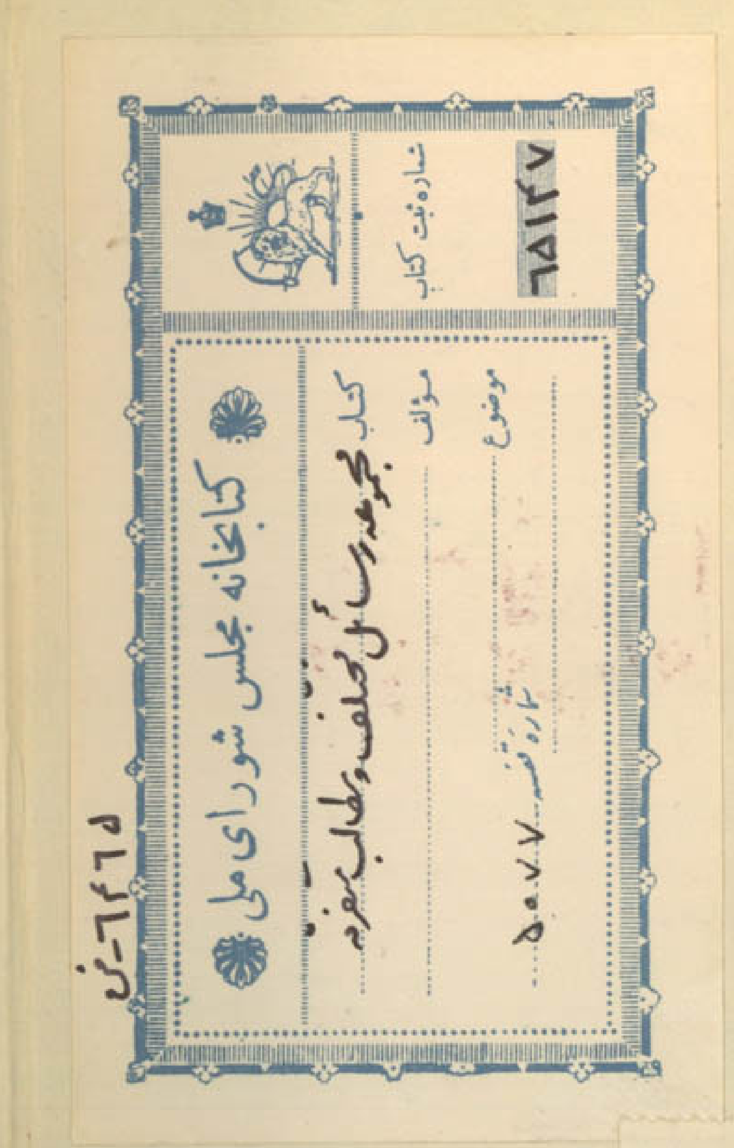
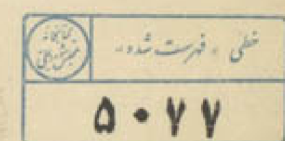

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲


کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۸۱۳۷
کتاب مجموعه رسائل مختلف و مطالب متفرقه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۵۰۷۷
۶۴۶۶۵-ض


خطی «فهرست شده»
۵۰۷۷

[illegible]

۷۰۳

[illegible]

یکی نکته بنشست بالین من — ربود از من خود عقل و دین

گفتمش ای همچنان خوش خرام — گفت نصف اللیل لیکن فی المنام

19
6465

قد صرفت العمر فی قیل و قال — یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

واسقنی تلک المدام السلسبیل — انها تهدی الی خیر السبیل

انها صهباء من خمر الجنان — دع کؤوساً واسقنیها بالدنان

ضاق وقت العمر عن آلاتها — هاتها من غیر عصر هاتها

قم ازل عنی بها رسم الهموم — ان عمری ضاع فی علم الرسوم

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از او کیفیتی حاصل نه حال

زو نگردد بر تو سر زکف بلند   گر بود با تو دو صد فخر و ناز

طبع ما افسرده ای بخشیده ام   مولوی ما ورنه این کلام

علم نبود غیر علم عاشقی   ما بقی تلبیس ابلیس شقی

سینه خالی از مهر گلرخان   کهنه انبانی بود پر استخوان

دل که پاک از عشق معشوقی بود   بیت الخلا کهنه صندوقی بود

تا یکی افسون دلدار بیشمار   از ضیا و مصطفی شیدی برار

از هیولی تا یکی این هیکلو   رو ببعضی از آن دار صورت مکن

گر ترا گوید لعزت همین   هفت نقش تازه آن گردد یقین

تو درین یک مشغله مشغول کن   علم خواهی گشت از همه تمام

فلسفه

مداکس بان رجلوا اماما

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم   هندسه یا رمل یا علم شوم

هر که بنود مستعدی باده روی   اسم او از نوع انسانی مشمر

دل که فارغ باشد از مهر بتان   لته حیضی بخون آغشته دان

وه چه خوش میگوید در راه حجاز   العرب این بیت در عشق مجاز

کل من لم یعشق الوجه الحسن   قرب الجل الیه والرسن

یعنی آنکس را که نبود عشق یار   بهر او پالان و افسار بیار

دل که فارغ شد ز عشق آن نگار   سنگ استنجی و شیطانش شمار

وین علوم و این خیالات صور   فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر از علم عشق ای دل مخر   سنگ استنجی و شیطان میشمر

شرم بادت زانکه داری ای دغل — سنگ استنجای شیطان در بغل

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشور — ای پسر درس عشق هم بگیر

دل منور کن بانوار علی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین — سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس دیگر بوعلی — کی شفا گفته نبی مقبلی

سینه را در عشق صد چاک کن — دل ازین آلودگیها پاک کن

با دف و نی دوش آمد در طرب — وجد چه خوش گفت با ذوق و طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتموه وسوسه

فکرکم

فکرکم الا کان فی خیر الحبیب — ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کل علم لیس ینفع فی المعاد

ساقیا یک جرعه از روی کرم — بر جهانی ریز از انعام قدم

تا کند شی پیچه پندار را — هم بچشم یار بیند یار را

هر که را توفیق حق آمد دلیل — عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

عزت از عزلت بیاید ای فلان — تو چه جوئی زاختلاط این و آن

پا مکش از دامن عزلت بدر — چند باشی فکر سیم و فکر زر

گر که تو از نفس شومی ای فلان — رو رهان خود چنین پیر از مغان

از حقیقت بر تو نگشاید دری / زین حجابی نی مگر آن تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین / عزلتی از مردم عالم گزین

چون شب قدر از همه مستور شد / لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی نشناسدش / سروری بر کل اسما باشدش

تا توهم از خلق پنهانی بسی / لیلة القدری و اسم اعظمی

رو بعزلت آر از فرزانه مخفی / در جمیع ما سوی الله باش نفی

عزلت آمد گنج مقصود ای حزین / لیک اگر با زهد و علم آمد قرین

عزلت بی علم عین ذلت است / ور بود بی زهد آن عین علت است

زهد و علم از مجتمع شد بهم / که تواند زد در ره عزلت قدم

زهد چیست

زهد چیست از همه پرداختش / جمله را در نفی لا باختش

علم چیست آنکه ره بنمایدت / زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

این همه سوداها از سرت بیرون کند / خوف و خشیت در دلت افزون کند

خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو در قرآن بخوان

سینه را زالله خوف و علم آباد کن / رو حدیث لو علمتم یاد کن

علم زیب از فقر باید این سر / نه ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر

مولوی را هست و زیم این گمان / کان نباید زیب از اسباب جهان

نقص علم است ای جناب مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی

از جمله ... که لا خلوص ... [illegible]
... در قواعد کلمه ... [illegible]
همه ... است که در ... [illegible]
احوال ... [illegible]
قانون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بعد ... [illegible]
و در آن ... [illegible]
که ... [illegible]
ای کمی ... [illegible]
اول ... [illegible]
کردن ... [illegible]

حکایت ... در جمیع ائمه معصومین ولایت را معنی اولی بتصرف
که صفت امام است ... امام اولی بتصرف است در نفس
از آنکه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و بهمین جهت اولی الامر ... لهذا
امام ... را ... که ... خود را متصرف ... رتبه جمیع
... را ... متصرف ... داده که ... ولایت
او ... خود را متصرف او ... و او را ... و این تصرف در
... است که ... و این است ...
در ... ولایت در آیت ولایت
و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام
... اللهم وال من والاه و این ولایت ثمره شجره ایمان است
... این است که ... که ... است و ...
وجود ثمره ... عقاید و اعمال و ولایت ...
... ثمره ... شجره ... است و اول ...
... شجره ... الاول والآخر والظاهر والباطن ...
اول ... در این ... است

و در وجود خارجی نیز هر دو کالحوال وجه از مقوله اضافه است

وجود ذهنی ولیعهد واضح احوال از مقوله مضاف است و وجود خارجی

جوهر است والحمد لله علی جمیع الطافه واین قانون کلی که ولایت است

قانونی است که ابن کاه شیعه امامیه که فرقه حقیقی است تمام عمر که

ولیس صنعت در ریقتی امام ظاهر که لسان کل عالم است فانی بود

واو لولایت عامه و اصطلاح عارف فانی فی الله است که به رجوع

و است حق از ترسّم است لا محاله این سیر متأدی بمرحله اعلی بود

که فانی الله عارف را لازم است و صاحب این سیر را عارف

و مؤمن ممتحن در کلام اهل عصمت وارد شده است که به اصحاب ما

ممتحن که ثالث نبی مرسل و ملک مقرب و اهل سرّ ما از جنس کسی است

که باطن قلبش پر از نقش است به احوال ادراک قلبی و الهام و کشف و تجلی است

و این معنی را بر عارف ممتحن می‌توان اطلاق کرد و حقا که مراد

عارف در این است به کلام معصوم او ذکر امتحن الله قلبه للایمان صدق

بهم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

این ترجمه مقالتیست از آن ارسطوی حکیم معروف بتفاحه که در وقت
وفات املا کرده است چنین گویند که چون ارسطاطالیس حکیم را
عمر بپایان کشید ار شاگردان وی چندی بروی حاضر بودند و چون
نزاری تن و ناتوانی وی بدیدند و لیکن آثار مرگ از وی پیدا یافتند
از حیاتش نومید گشتند مگر آنکه روی میدیدند از سرور و نشاط
و درستی عقل که دلیل میکرد برآنکه او از خود حالی میباید
برخلاف آنکه دیگران از وی میدیدند پس گرد آمدند وی
شماس بود گفت ما را از حال تو بیش ازانست که ترا از خود
و از گذشتن تو غمناک تریم که تو از گذشتن خود اگر
ازانست که تو از خود چیزی میبینی بیرون ازانچه ما از تو
می بینیم ما را نیز ازان آگهی ده ارسطو گفت اما آنچه از من
می بینید نه ازانست که مرا در حیات خود طمع مانده است
ولیکن الله الیه اشتیاق بکمال خویش پس از مرگ شماس
گفت اگر ترا این اشتیاق است سزد از تو که ما را نیز بنمائی
سبب آنکه بجهانی که ترا و توقف ما را نیز بباشد ارسطو گفت اکنون
بر من دشوار است سخن گفتن اما کمی بگیرد از برای شما

ارسطاطالیس در ...

و در ... سبب انکه

الکلام ...

لکن سخنی نخست از قریطون بشنوم که از وی بینم که در سخن
می یارد قریطون گفت اگرچه من نیک خواهانم شنیدن سخن ترا
و بیدار کردن دانش از تو بر ما ... لکن طبیب که
متعهد گشت مرا فرموده است که او را بسخن گفتن بیمار
که سخن گفتن او را گرم کند و چون گرمی بر وی غالب گردد
مداوات دراز شود و دیر منفعت دهد ارسطو گفت
رای طبیب را بگذار اینست و از دو به ببوی سیبی بس گردم که روان
مرا چندان نگاه دارد که در سخن حق شما بگزارم و چون
چگونه سخن نگویم و بهتر بدان امید میدارم و نیروی سخن
گفتن است اکنون بیائید و مرا آگاهی دهید که شما را
یقین است فضل حکمت یا نه پاسخ دادند که گرامی داشتن
حکمت از ما نبوده است الا با فضیلت وی و دانسته بر دیگر
چیزها ارسطو گفت فضیلت آن در دنیاست یا در آخرت
گفتند که فضیلت حکمت را اینک نیافتیم و بناچار ما را ازان
ارادت که اثبات فضیلت و منفعت وی در آخرت کنیم
ارسطو گفت پس چون شما اگر ناخوش آمدید و مرا

ازان که ۳

که از آن فضیلت حکمت و منفعت بشما رسید با خوش آید و خرمی
که از آن زیان بشما رسد بخود بپسندید هم چنانکه از شما
سزد که در نگرید که این چیزها که نزد عامه ناپسندیده است
خود نیست الا از قالب تن جدا گشتن روح گفتند و اینش
ندانیم گفت بدانچه یافته اید از دانش هیچ خرسندید یا نه
و بدانچه از شما در گذشته است از دانش هیچ اندوه گینید یا نه
گفتند بلی گفت بگمانید که از تن و روح دانش اندر زاید
بلکه تن که مایه کری و کوری و سستی و نابودنی است بنگاه
جدا ماندن روح از وی پاینده رود که جاوید هر دم بدان بشنود
و بینا و دانا و گویا بود با او گفتند بلی گفت نه بزندگانی
روح و سبب او دانش یافته شود و بکار خود در شستن تن
باز ماند ارسطو گفت پس چون پیدا گشت که
دانش ثمره روح است و از آن باز دارنده گرانی تن است
و بیافتن دانش خرم شوید و بباز ماندن از آن بخیلی
ناچار بود که جدا شدن روح از تن و بیزار بودن روح با تن
اختیار کنند و از این جدا گشتن به آید روح را که با تن
بودنش آن فریبند که از روی های تن و لذت و آرزوی
و فرزند و مال و خورش و پوشش و انجوز ابار کشش

و همی نمایند

نفس ناطقه

و چهار پا زیان کار شد بحکمت چنانکه نه شما چون آن لذات را
بلکه اندیشید برای نگاه داشت خود و گرائیدن بدانش بلکه اندیشید
گفتند آری گفت پس چون جستجو کنید بید که لذات تن که
تن از آن بمیرد و تباه شود تباه کننده خود است ناچار تن که زیر آن است
این لذات است که خود از زیان نگاه دارید خود از زیان نگاه دارد
بود گفتند ناچار راه معرفت گرد ... از سخن تو درست گشت
گفتند تا بدین سخن که رسیدی گفت چون کنیم و چه سازیم تا ما نیز بر آن
همچنین در گذریم که تو رسیده و همچنین از جهان بر آئیم که تو
می بینیم ارسطو گفت به آن چیزی که جوینده مقصود در یابد
گوینده‌ش گوینده است در آنکه نگوید الا راست و گوش
شنونده در آنکه نشنود الا درست اکنون می گویم در راه
گفتن شما نیز بکوشید در راست و درست شنیدن و پذیرفتن
نیز شما دانید که معنی حکمت دوست داشتن دانش است
و روان اصل و مایه حکمت است و الابدان خرسند شود و الا
بدان آرام نگیرد گفتند آری گفت
و لیکن ... از سیف شدن آن اخلاط
درست تر و نیکو تر گردد گفتند ما را پیرا گفت تو هیچ آنکار
و ما نیز همه بجد و اندیشه طریق یابیم که از تو شنیدیم

دانش از آن

فلسفه حکمت

منفعت

ارسطو گفت چون بینش بیننده را بینش دو دانش

و آنکه دارنده و حکمت از نصرت بکوشید تا باشد که

بینش شما را بیفزاید منفعت مرگ [illegible] و سعیداران حکمت را

و حضرت زندگانی اش نزد او ببینید که چو باد حکمت که روان

و از گناه و تیره شده است خود را میرانیده است پیش

از مرگ چه اهل و مال و چهارپای را که حیات دنیا را از آن

آن خواهند بگذشت و رنج بسیار و بار گران از جان حکمت بر گرفت

جوانمردا از آن رنج الا مرگ با تن نیابد بس جان [illegible] زیرا که به لذت زندگانی

[illegible] نیابد در زندگانی [illegible] از آنکه آسایش وی الا مرگ [illegible] از مرگ

[illegible]

هر که بدانست [illegible] راحت و لذات [illegible] راه تواند یافت [illegible] حکمت [illegible]

که شمار انسان [illegible] لذات جهانی از خورش و پوشش و دیگر

[illegible] گفته ما را این طمع [illegible] و جای این [illegible] طمع [illegible] کلمات و کار

[illegible]

[illegible] خود [illegible] باچشم [illegible] خود

بیکار ماندن [illegible] اگر چه [illegible] دل [illegible] بیاید پس چون

بود خود [illegible] شد و نیست هیچ چیز که [illegible] داشتن [illegible] را آلوده کنند

تر است و تباهی بدو [illegible] تر از خود [illegible] علم ارسطو

گفت تباه شد [illegible] الا از بخشش و نه پاره چیز الا از جمله آن

اگر از آن است که در دنیا از شهوات پرهیز کنند و بدل بد دنیا

گرایند پرهیز کار نشود [illegible] که گرایید ان بد دنیا دولت داشتن

بقا است در دنیا پس هر که از لذات دنیا پرهیزد و باز

ماندن

نفقه

تعلیقه

نفقه

خبث ۵

زبان رسنده ۲

بیع ۳

و باز ماندن در دنیا دولت دارد شاخ از گفت و بیخ افرو گذاشت

و تمام رسیده آن است که او را باش [illegible] نبود شما کس نخست

نبود از نعمت انجام خویشتن دارد و اکنون آنچه از سخنی

تو یافته برای آنکه [illegible] و چون باید در [illegible] نشود چو بار آن شود

که تمام تر کنم [illegible] تو روا و بسیار [illegible] آموخته [illegible]

فرطیون گفت اکنون [illegible] بینش و در [illegible] سخن [illegible] نیست

که نه [illegible] او را زبان نگار [illegible] الا فیلسوف را [illegible] که بدان رسید

و تمام کرد کو هر کس را بخواه و بجوی و هر که از آن باز ماند تو از مرگ

بگریز هر چه دور تر [illegible] هر چه سخت تر که تباه ماند هر کرا

دارو [illegible] مرگ [illegible] حکمت زنیدون گفت [illegible] سخن

ارسطو هیچ راه نداد و ما را که با لذات [illegible] بر خود [illegible] تا بیمار ماندن

در [illegible] را [illegible] او [illegible] سخت

ترس [illegible] او در حال [illegible] کار خود [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] چاره [illegible] کرده [illegible] که او [illegible] و از [illegible] او

نیاز و چشم را برانده [illegible] که او برانده است [illegible] همان [illegible] آمدی

[illegible] بیابیم [illegible] گفت [illegible] از [illegible] مرگ [illegible]

از بالیدن حیات [illegible] زنیدون گفت تو بر مرگ [illegible] تو تا [illegible]

که بر [illegible] از جواب [illegible] که [illegible] از [illegible] جان [illegible] ستان

[illegible] از آنکه [illegible] آید زنیدون گفت [illegible] دیده ام

بیشی کنند [illegible] آنکه [illegible] دیده [illegible] اگر مرگ را [illegible]

جهان

نکته

حیات

به چیزی از جستن او باز رسید که پس از همه او تو چه جواب دهد
مرگ از هست میت لیکن بهتر است که تا بدان کند بدان چیز رسید
نخواهند شد و بی سیر شد [illegible] گفت مرا بیاسیدن توجه است الا که [illegible]
[illegible] گرامی خواهی گشت بمرگ جواب داد که هم هیچ [illegible] دارند
نعم اگر بادی از رنج باید و اگر کند او بکند باید [illegible] است [illegible] گفت
چون بنهاد این سخن گفت آنانیم در تفرع نفس فیلسوف است و تعرض تن است
و بحران تن [illegible] است از وی نیاز و خشم و رنج [illegible] در کار این
اخلاق و دور کردن ایشان را از وی و کرات است نفس دانا [illegible] گفت
ایمن بود از سرور و فرح و جمیع مناظره [illegible] به هنجار رسیده دیگری گفت [illegible]
~~[illegible]~~ اگر نام فیلسوف را همین فایده بود که از نام [illegible] برد
بجوای خود در جستن این کوشیده بود دیگری گفت اگر کسی از این فرزانگی
آن نام بود بجستی از نام را [illegible] گفت اگر رنج هیچ چیز رغبت نکردی
بدین نام [illegible] جستمی تا از رنج و بیم مرگ ایمن باشیم [illegible] گفت
بزرگترین این [illegible] آن است [illegible] او آن [illegible] که [illegible]
گفت چون در جهان [illegible] بدان [illegible] بچیزی
~~[illegible]~~ [illegible] گفت مجموع اندر کارزار
آید سزاوارتر [illegible] کارزار [illegible] که نزدیکترین و بیشتراند
ورای آن [illegible] است [illegible] گفت [illegible] و بیشتراند
فیلسوف [illegible] گفت نزدیکترین دشمنان فیلسوف [illegible] است
سینه اوست [illegible] و جمیع [illegible] رسید

ستاس

شماس رومی [illegible] ارسطو را [illegible] گفت [illegible]
بجای خود پیش از آنکه فروغش فرو نشیند ای پدر [illegible]
ارسطو گفت پاینده ترین علما در علم آن است که دانش [illegible]
[illegible] از آنکه نفس را [illegible] داده بود و خون خود را
نموده کرده و راست گوی ترین گویندگان آن است که [illegible]
نیاید [illegible] از اندیشه و استوارترین کارکنان آن است که
در کار نشود [illegible] از اندازه [illegible]
بکار آوردن نیاز چند تر از فیلسوف [illegible] در [illegible]
از این کار که [illegible] و منفعت آن [illegible]
نگرستن در پیش دیدن دار پس چون نگرستی [illegible]
بدیدن [illegible] دیدن را پیشوا کردن [illegible] پس چون
دیدن ثمره [illegible] کار کردن [illegible] ثمره
و چون از [illegible] دیدن اختیار کردن [illegible] آن ثمره باید
چند از کار کردن در اندوه نباید بود که هر آنکه خود را از [illegible] باز
کرد و بار طلب علم [illegible] را [illegible]
و آنکه [illegible] غمگین شود خود را بدان باز آورد
که بر آن خندند و بر کار ~~[illegible]~~ که
مقصود دعوت ساختن [illegible] نخواهد

نیارد
منفعتهارا

باقیست اندوهمند و غمناک شود و من شناسم کسی را که این
رنج بکشد و در یاد داشتن آن اشک بود و چه عجب از کسی که
اشک بود از یاد داشتن پس از مرگ که خشم آیدش از مرگ
و ناشاد بود بدان بلکه عجب از کسی دارم که از مرگ ناشاد
بود با آنکه دعوی دار است در یقین بپایداری جان پس از مرگ
و چون ارسطاطالیس سخن بپایان رسانید قرلطون گفت
~~از توان خواستن که ما کس را از تو شنیدیم که ما را آموزانندهٔ~~
ات باشیم بدین بیان خوش که کردی اندوه بفقدان رهکار
داری چرا که ... الود مند هست بار یاران از زبان کاریست
در اینکه ربا ماند از مشکلات مسایل که در آن تو پناه حال
ما بوده دیوجنس گفت ما هیچ چیز نبود بجز پند از دو زبان
بدیگری الا که میان این سخن خلاف بود و اکنون ارسطاطالیس
او را الود مند هست و ما از زبان کار از اختلاف ما و او نیست
فرلطون گفت میان ما و او اختلاف است و اتفاق ... از او
و هو اتفقنا و ماندن ما و رفتن او و مخلص دیوجنس گفت
اندوه ما نه از آنست که او منزل راحت خواهد رسید
ولکن از بازماندن شماست بمنزل خواری منیاس گفت
شما هر چه راست گویید و شما ستون خانه بوده اید که
بهر این خانه چراغها بود ستون از زیر سقف دور دیگر
ستونها آمد و چراغ روشنتر بیش و خانه از او شکستگی شد

و بار یک افروز

و بار یک افروز و شما نه از افتادن ستون تاریک گردید بلکه از تاریکی
خانه و گرانی سقف پس شماس گفت از ... عرض حکمت
ما را بیان کن که حکمت تر بیشتر چیزی که جوینده حکمت را بکار
آید ارسطو گفت چون روان معدن حکمت باشد نخست
دانش که او را بکار آید دانش نفس است شماس گفت چون
بجوییم ارسطو گفت بنیرو و خودش شماس گفت چیست نیرو و خودش
ارسطو گفت آن نیرو که تو خود را از وی بری شماس گفت چون
تواند بود که چیزی خود را از دیگری برآید ارسطو گفت چنانکه بیمار
خود را از طبیب برآید و چنانکه نابینا از آنکه بپرامن وی نشسته
باشند رنگ خود برآید شماس گفت چون خود از خود کور بود
که اصل بینایی خود نیست ارسطو گفت همچون حکمت در خود بغیر
در نفس نهان و پوشیده باشد هم از خود کور بود هم از دیگری
همچنانکه چشم بی فروغ چراغ هم از خود کور بود هم از دیگری شماس
گفت پس آموزنده الا از جهت حکمت نتوانند آموخت و فزاینده
الا از چراغ نتوانند دید ارسطو گفت پذیرا حکمت نشود الا بدان کسی
که طبع او بود و بینش بیننده کور نباید الا که چراغ چون بهم آیند
بگذارد شماس گفت این نفوس و چشمها به نیرو خود پایدار
حکمت و فروغ چراغ بروشن کارها رسند پس هیچ چیز بنفس
اولیتر از حکمت نیست ارسطو گفت چگونه چیزی بدان چیز پذیرد
اولیتر بود از معدن خودش نه بینی که آموزگار بنام دانش

سزاوارتر بود که آموزنده و نیرومند بنام نیرو لایق‌تر بود که نیرو یاب
چه آموزگار است معدن دانش است که دانش از او خیزد و نیرو
مند است معدن نیرو و چون سخن بدینجا رسید بلیناس گفت
سخن بپایان آمد و من باز میگویم این بابها را که از چه
بود که علم نفس بهمه سزاوارتر چیزیست که آموزنده نخست
آموزد ارسطو گفت برای آنکه خوبی اصل آموزگار
و آموزنده است بلیناس گفت از چه دانیم که دانش خوبی
نفس است ارسطو گفت از آنکه دانش با تن چندان بود
که نفس با اوست و چون نفس از وی جدا گشت دانش از وی
پوشیده شد بلیناس گفت باشد که از تن افتادن نه از روان
ارسطو گفت اگر از تن بودی از تن مرده همچنان دانش آمدی
که از تن زنده بلیناس گفت همچنان که از دانش مرده بیخبریم
از یادآوری هم بیخبریم پس تواند بود که یادآوری که ندانیم
از آن است که نفس از وی جدا گشت ارسطو گفت اگر یادآوری
نادیدنی است در کارهای کسی نادیدن و یادآوری بیش از
مرگ پیداتر است از یادآوری پس از مرگ بلیناس
گفت اگر یادآوری کوری نیست پیش از مرگ یادآوری بیهوده
کاری باو نیست ارسطو گفت چه جدائیست میان یادآوری
کور و یادآوری بیهوده کار بلیناس گفت چه [illegible] نیست
میان آن ارسطو گفت هر دو یکسان‌اند از آنکه هر

دارنده امل

١٢٦٤

دارنده امل خود امید وانی بهمه کاری چون نخواهد و زشت کاری و زشت کردار است
و امید وانی کوری هیچ بهی با خوش است و کینه هر از وی برآید بلیناس گفت زشت کاری و [illegible]
چنان میدانم که با روان در تن نهان است و هیچ تواند بود که این زشت کاری هم از روان خیزد
نه از تن ارسطو گفت اگر [illegible] زشتکاری خوی [illegible] روان بودی باید که رهائی از همه کارها
کننده [illegible] همه روانها بودی و هیچ روانی بی زشت کاری نبودی چنین [illegible] یافتیم روا
حکما که از زشت [illegible] بهره‌ورند [illegible] شناختیم و دانستیم [illegible] که روان را
[illegible] بیرون آمد و [illegible] روان این خوی‌ها را مقهور کرده هوا را [illegible]
کرده است بلیناس گفت پس میان هوا و روان چندین میانه است از چه [illegible] هوا
با روان از تن جدا شود ارسطو گفت روان خرد زنده است و هوا آموزنده و چون از
اخلاط تن [illegible] این تن [illegible] همچنانکه آتش همه را بسوزد و فروغ روان را از تن برد
کند همچنانکه آتش روشنائی و تپش را از اندرون چوب برون کند و هوا روان گردد
آتش است روشنائی روان را از تن بلیناس گفت هیچ تواند بود [illegible] هوا
گرمی بود ارسطو گفت اگر گرمی روشنی فرود در تابستان روشنتر از
روز زمستان نبودی همچنانکه شب تابستان از روز زمستان گرمتر است [illegible]
کار شناخته [illegible] بدینجا رسید بلیناس گفت روان را زنده کرد [illegible]
آموزاننده شایسته بر روان این گفتار بناچار روان [illegible]
که میان روان و میان هوا فرق کند و میان [illegible] هوا و خرد [illegible]
[illegible] هر که هوا و تن و جدائی روان از هم [illegible] کنون
بخواهم که فرق میان سیرت هوا و سیرت روان بنمائی همچنانکه فرق میان
ایشان بنمودی ارسطو گفت هیچ مخالفت میان هر دو [illegible] بلیناس گفت
هیچ [illegible] مخالف گوهر نیافتم الا مخالف کار [illegible] که
میان سیرت روان و سیرت هوا را بنمائی [illegible]
از آن دیگر جدا کند ارسطو گفت هر چه [illegible] و هر چه [illegible]

همه کار نفس است بلیناس گفت فرق میان خوب کاری روان
و زشتکاری هوا از فرق میان گوهر هوا و گوهر نفس بهتر نمیدانم ارسطو
گفت خوب کاری و نیکی آنست که چون بتو رسد ترا اصلاح آرد و بدی
آنست که چون بتو رسد در تو تباهی آرد بلیناس گفت هیچ چیز نخواهد رسید
که از طرفی اصلاح آرد که نه طرف دیگر را تباه کند و چگونه او را خوب
توان خواند چون تباه کاری یافتمش ارسطو گفت چون اصلاح
آرنده از طرف از تو اصلاح آرد که تو بدو دوست داشتن آن اولی
تر باشی که بد دشمن داشتن از آن چشم که گوشه را تباه کند
که تو دشمن داشتن آن سزاوار تر باشی که بدو دوست داشتن
بلیناس گفت آن چیست که باید از او دشمن دارم و آن چیست
که باید که از او دوست دارم ارسطو گفت تو سزاوار تری بدانکه
خود را دوست داری و باید که خود را دشمن داری بلیناس گفت
پس چه آید از تن ارسطو گفت پس در خودت نیفزاید الا آنچه
از بیخردیت بکاهد پس دوست دارم هر آنچه خودت را اصلاح
آرد اگر چه بیخردیت را تباه کند که فضل او با تو در تباه کردن
بیخردیت کم از فضل او با تو در اصلاح خودت نیست بلیناس گفت
جدا کردی میان روان و هوا بیان بینش و نور کردی پس
بنمودی مخالفت کارهای ایشان بمخالفت بنیاد ایشان پس
از تو پرسیدم تا کارهای هر یک روشن گردانی که جدا کند کار
هر یک از آن دیگر و تو مرا آگاه کردی که خوب کاری کار نفس است
و بدکاری کار هوا و فرو پرسیدم فرق میان کار خوب
و کار زشت تو گفتی هر آنچه خود بیفزاید کار خوب است اگر چه

بادا از او

اگر چه بادا از او بکاهد و هر چه خود را بکاهد کار بد است اگر چه در بیخردی
افزاید و هیچ یک از خرد و جهل نکاهد الا از یکی الف چون دو نیفزاید الا
از همان چون دلکی بیفزود نازکتر از زبان آنکه چیست که خود را بیفزاید
و چیست که بکاهدش ارسطو گفت هر آنچه بینش ترا در کارها
روشن فزاید خود ترا بیفزاید و هر آنچه کارها بر تو پوشیده کند خود ترا
بکاهد بلیناس گفت آن چیست که روشنی دهد و آن چیست که
پوشش آورد ارسطو گفت راست گوئی و آنچه بدان ماند از روشنیها
و دروغ و آنچه بدان ماند از پوشیدنیها بلیناس گفت روشنی را
راست گوئی دانستم و پوشش را بیخردی جدا کن که آن چیست
که بدین ماند ارسطو گفت راستکاری که عدل است و راست گوئی
ماند و نادرستی که ستم است بدروغ ماند بلیناس گفت عدل و
صدق در چه چیز است ماند ارسطو گفت هر دو را کار بر نهاد خود بکند راستی است
بلیناس گفت ستم و دروغ در چه چیز است ماند ارسطو گفت هر دو را از نهاد
خود بر بیفکند زشت بلیناس گفت ستم و داد کی کنند که کار گذار و قاضی
بود و من ترا از همه کارها بپرسم ارسطو گفت مردم همه قاضی اند از ان
بر خود قاضی خاص اند و بر قاضی عام هر که بینش او در کارها
و زبان او دروغ گوید آنچه او را نبود در او برد ستمکار است و دروغ
زن و هر که بینش او چیزها را بدو زبان او راست گوید و بداند او را
خواسته بود در آنکه رود داد کند و راست گوید و از اندازه که گفتم
هیچ کار مردم بدر نشود بلیناس گفت و چگونه بدانم که از اندازه هیچ چیز
بدر نشود ارسطو گفت باز جوی در کارها که بر تو میگذرد و کدام است که از این
اندازه بدر شود اگر راست که بیرون نشود آن کارها که بر تو بگذشت
هم از شمار آن گیر که بر تو گذشت بلیناس گفت و چگونه از اگر

نگذشته است از شمار آن گیرم که بر من گذشت و بروی همان حکم کنم ارسطو گفت
اگر چیزها اندک از چیزهای بسیار است و چیزها با اصلها مانندهاند پس اندکی
اگر کم بیشتر از بسیار آن است که نه بیشتر و بسیار اگرچه که نه بیشتر دور نیست که بدان
ماند که بیشتر و اگر این سخن درست است پس خوب و زشت کارها که هنوز بر تو
نگذشته است هم در آن حکم کن از خوب و زشتی کارها که بر تو گذشته است
لیناس گفت مرا چه بر آن می آرد که من بر غایب همان حکم کنم که بر حاضر
ارسطو گفت آنچه حاضر تو است مرا بر آن آرد که ناچار بر غایب حکم
کنی و آن چیز که بر آمدن آورد که از دانستن حاضر غایب را
بدانستن لیناس گفت چرا از دانستن حاضر باز دارد از غایب را ابتدا
یا چه دانش بیش بیفزاید بغایب اگر من حاضر را ابتدای چه [illegible] آن [illegible] از
~~زمین که می بینم آن است که من بینم همچنین واجب شود که حکم کنم که وراء آنچه~~
بر تو گذشت از کارها از آنکه وراء آن است از زمین همان نماند و نادید
آنچه وراء آن است که چنین من بدان می رسد بدین آنست چه بینم هیچ زیان میکند
ارسطو گفت پس نه حکم میکنی که بیرون از این زمین که می بینی آن است که
نه زمینی همچنین و واجب شود که حکم کنی که وراء آنچه بر تو گذشت از کارها
آن است که بگذشت همچنانکه حکم کردی که وراء آنچه دیدی از زمین آن
زمین است که ندیده لیناس گفت که مرا ناگزیر رسد که بر غایب حکم کنم از
حاضر اما مرا معلوم گردان که اگر آن بود که بر غایب حکم کنم از حاضر
دانستن حاضر را هیچ زیان دارد که از دانستن آن هیچ فایده
رسد الحکم کردن از غایب بر حاضر ارسطو گفت چیز را نشناخت
هر که او را از خلاف آن جدا نتوانست کرد لیناس گفت چون است
این ارسطو گفت اگر سخن دارنوس حکیم درست است که حق را

لشناخت هر که

نشناخت هر که از باطلش جدا نتوانست کرد و صواب را نیافت هر که از
خطایش باز ندانست پس با [illegible] شنو [illegible] از راه نبود لشناخت
حاضر لیناس گفت این سخن بگذر باکنست اکنون اگر میتوانی حکمت
از تو بپرسم از کارها که عامه مردم اتفاق کرده اند بر زشتی آن از زنا
و دزدی و مستی و خیانت و آزار و غدر و فریب و کینه و حسد و بیدادی
و عجب و بخل و دشنام و بدی [illegible] هم را در یک معنی جمع توان آورد که بیرون
شود که من پس از آن بشناسم که از این چیزها که بر من گذشت مانند آنست
که بر من نگذشته است ارسطو گفت اصل این خصال و افعال چون بدان
باز دگه آوری آنست ستمکاری است و دروغ گفتن و تباه کننده بینش خود
لیناس گفت چون است این ارسطو گفت نه بینی که هیچکس از بدیها پیش
نگردد که نخست دروی آز و خشم و آرزو بجنبید پس این کارها را پیش
گرد و با آز و خشم و آرزو خود بس همان نماند و چون خود بس همان
نبود در راه راست نبرد و هر که راه راست نبرد بی راه شود و هر که بی راه است
ستمکار است و ستمکار دروغ زن است لیناس گفت هر چه بدیها
هم را در یک معنی باز نمودی هیچ تواند بود که نیکوییها نیز در یک معنی بهم آری ارسطو
گفت باز گذاشتن ستم کیست الابتدا و دور استن پیوستن و آز باطل
پرهیز بدان نیست الا حق را بدیدن و آنرا از زشت بدیها روشن شد
ناچار بر تو روشن شد که بدی نیکو نیست لیناس گفت میان بدی
و نیکویی هیچ میانه هست که اگر بدی را بیاید از نیکویی [illegible] و در آن
میانه بمانی همچنانکه انکه دروغ نگوید و بر خاموشی بماند و نه راست گوید
و نه دروغ و انکه از ستمکاری باز آید و نه بیداد کند و نه داد ارسطو
گفت که خاموش خاموش نگر زبید مگر بر دانائی یا نادانی اگر بر دانائی خاموش

گشت راست گوی است و اگر بر نادانان خاموش گشت دروغ گشت
و متوقف یا بر راست متوقف است یا بر کژ اگر بر راست متوقف گشت و داد
گر است و عادل و اگر بر کژ توقف کرد ستمکار است و بیدادگر بلیناس گفت
بر من روشن کردی فرق میان هر آنچه بر من گذرد از خوب و زشت فرق او روشن
و مرا بنمودی که آنچه بر من نگذشت آنها مانند آنست که بر من گذشت بخشنده
این حکمت بتو و نگاه دارنده تر ازان یاد داشتن دار مرا نیکوی که
هیچ بدی [illegible] چنین پرورش نکند و پس از مرگ هیچ [illegible]
گرامی تر باز نگذارد ارسطو گفت اگر از جواب و سوال خود شفا یافتی فرلطون
بگذار تا سخنی گوید که در روی [illegible] که در سخن می یازد فرلطون گفت که
یاز سخنی بر تو نهادن [illegible] و در گذشتن و در گذاشتن سخن را
پس از امروز گر است ارسطو گفت هیچ سخن را از من فرو مگذار و در
رفق [illegible] که من خود را بران بیار آرم فرلطون گفت بشنیدم و یافتم
هر چه بلیناس گفت و داد در جواب و خشنود شدم [illegible]
از حاضر [illegible] اوست لکن [illegible] ازان شفا [illegible] بدانکه [illegible]
که این غایب را که بدان اقرار دادم و خشنود شدم بدانکه [illegible] صفات
و کارهای غریبان ارسطو گفت مر هیچ [illegible] در غایب و شاهد
دانستن و نادانستن و پاداش [illegible] فرلطون گفت [illegible]
اقرار دهم [illegible] در غایب [illegible] حاضر [illegible] بدان و اگر از آنکه
در حاضر [illegible] اقرار آوری در غایب اقرار [illegible] الا بحدود و برهان
ارسطو گفت آن برهان که [illegible] حضور بنماید همان در غیبت
بنماید فرلطون گفت چیست آن برهان ارسطو گفت [illegible] هیچ
[illegible] که [illegible] دارد [illegible] صواب [illegible] که بقراطیس گفت

فرلطون

فرلطون گفت چیست آنچه او گفت ارسطو گفت او را یافتم که میگفت هر آنکه
که بر تو راست سخن آرد و داد از دو وجه بیرون آن هیچ ازان دو وجه نتواند بود
پس بنگر تا کدام ازین شکسته شود که در باطل گشتن یک وجه ثبات آن دیگر وجه
باشد فرلطون گفت [illegible] او را دیدم که در کار [illegible] مشکلات چنین
کردی اکنون دلیل یا [illegible] از غایب و شاهد ارسطو گفت هیچ اقرار
میدهی که هست چیزی بیرون از علم و خلاف [illegible] فرلطون گفت ناچار نیست
ارسطو گفت اقرار دهی که چیزها [illegible] الصلاح باز نیارد الا احسان خود
و تباه نکرداند الا الافلاف [illegible] فرلطون گفت در این [illegible] ارسطو
پس ببین که اگر پاداش علم همان او بود خلاف [illegible] بود و اگر خلاف علم بود
پس پاداش دانا بنا دانا بود و پاداش بینا نابینا و پاداش خوب
کار زشتکاری و [illegible] پاداش بود [illegible] باشد و هر آنکه [illegible] علم
باشد [illegible] بود [illegible] بر آنکه پاداش ان نخواهد یافت و چون این حکم
باطل گشت خلاف این حق شد پس پاداش بینا [illegible] بینا [illegible] بود و پاداش
خوب کار نیکو کاری و پاداش حکمت جستن بحکمت یافتن فرلطون
گفت مرا اقرار دادی ثواب و عقاب نادانان ارسطو گفت اگر [illegible]
درست گشت که پاداش نادان بر خلاف پاداش دانا بود و اگر نه
چنین بود پاداش کور بینا [illegible] بود و پاداش بدکار نیکوکاری و
پاداش دانش [illegible] یافتن حکمت و این مذهب و قول باطلست
نزدیک آنکس که [illegible] علم برگرفت تا منید [illegible] ثواب او دیگر از
عقاب نادان [illegible] و در باطل شدن این مذهب حق گشتن خلاف اوست
فرلطون گفت این سخن همان [illegible] روشن شد که [illegible]
علم بر رفته طلب ثواب کس را او [illegible] نادان [illegible] بیم [illegible] از بیم عقابش

ولکن تو چو کودکی مرا بازآری از این اقرار و انکار کنم که دانش را نوا نیست
و نادانی را عقاب ارسطو گفت پس چرا از مناظره می نبید ار در رغبت
بمنفعت و دانایی و گریز از مضرت نادانی یا چیزی دیگر فرطون گفت
بلکه رغبت بمنفعت دانایی و گریز از مضرت نادانی مرا بر این داشت ارسطو
گفت پس اقرار دادی بمنفعت دانش و زیان نادانی و ثواب ازان
بیرون نیست که نفعت و نه عقاب ازان بیرون است که زیانست فرطون
گفت حق و منفعت دانش بزندگانیست پس از مرگ ارسطو گفت منفعت
علم بزندگانی اندکست برگشتن بکام یا افزایش دانش فرطون گفت
چون حق گشته بود دانش و دیدم که دانش بلذات زندگانی از زیان
کارست ناچار بران بازآمد که بود و منفعت دانش در آخرت بود
ارسطو گفت اگر تو در شک از منفعت دانا در آخرت یا اینکه نیست در دنیا
نیست در دانایی پس هیچ راه نیست مرا که منفعت دانش را اثبات کنی
نه در دنیا نه در آخرت فرطون گفت ببینم که اگر اقرار دهم بمنفعت علم
ناچار اقرار باید داد که در آخرت بود اکنون متنکر شوم که دانش را
منفعتست تا انکار توانی کرد که در آخرت سودمندست ارسطو گفت نه تو
اختیار بینایی و شنوایی و خردمندی کنی بر کوری و کری و احمقی فرطون
گفت بلی ارسطو گفت برای منفعت اختیار کنی یا نه برای منفعت فرطون
گفت بلی ارسطو گفت دیگر بار مقر شدی که منفعتی هست پس [illegible] را
لازم شود که در پیش لازم شد فرطون گفت منفعت دانش
مقر شدم [illegible] تا زنده باشم از روح و آنچه پس دانایی که [illegible]
و علم نادانی که نبود و جز این منفعت دیگر پس نمیدانی ارسطو گفت
بروی از این هیچ چیز دیگر حکمت که نه چنین است فرطون گفت

بجم المجلد

جز دلیلست بر آنکه بیرون از این و آن پس از مرگ باهمچنین است که در
حیات ارسطو گفت مرگ چیست جز از این باز ماندن فرطون گفت نیست
جز از این و کدام غایب است که در غیبت کمال ماند الا آنکه بدان که در
حضور از آن کمال بود فرطون گفت جز از این نتواند بود ارسطو گفت
پس تو از کجا می گویی که چیست که نفس از آن منفعت گیرد در حال غیبت
از تن بجز از آنچه از آن منفعت گیرد در حال حضور یا چه برو زیان کند
زیان کند در حال غیبت که در حضور همان نه برو زیان کار است فرطون
گفت ترا دیدم که هیچ بیرون شدی نکند الا ترا در انکار منفعت دانش
در دنیا و آخرت و زیان نادانی در دنیا و آخرت و بدین اقرار دادم ناچار
و ترا راست که میدانسته ای بدانچه گفتی که من در غایب و حاضر چیزی نیابی
جز دانایی و نادانی و کیف این هر دو لکن تواند بود که جز این دیگر چیزی
جز این بود و دیگر یافته است و من نیافته ارسطو گفت هیچ جواب نتوان داد
الا پس از سوال فرطون گفت نه الا ارسطو گفت هر آن سوال باشد الا پس
از آنکه آنچه از آن بپرسند در یاد خود باشد فرطون گفت نه ارسطو گفت
پس شماس را مهلت ده تا نوبت خود دریابد در سخن شماس گفت
شنیدم هر چه بلیناس پرسید از سخن تو و آنچه فرطون داد [illegible] و هیچ
برو روشن نیست مگر یک کلمه که فرطون از تو پرسید و مرا هنوز درست
نیست ارسطو گفت کدامست گفت شنیدم که تو در غیبت و حضور
نفس که هیچ چیز نیست جز علم و ضد آن و کیف هر دو و مرا از کجا روشن
شود که جز این نیست ارسطو گفت تو هیچ چیز دیگر یافتی شماس گفت
من آنچه از آن یافته ام زمین و کوه و دشت و جانور را و هر چه در دشت
و تراست که من نتوانم که از آن علم خواهم و نه جهل و نه جز این هر دو [illegible] برهانی

ارسطو گفت هیچ اقرار آوردی سخنی پرسش کرد فرود کتاب طبایع خلق آورده ام
شماس گفت چیست این سخن ارسطو گفت او خبر داده است که هیچ کسی
طبع پرورند الا از پیوند هستان خویش و سستی نگیرد الا از بی الفت خود
شماس گفت بنا چنین است که هیچ چیز نیست الا که بتجربه در آن در سخن
سخن پرسش ماند ارسطو گفت پس قرار دادی که فعل و عمل و تغیر
هر دو چیز نیست شماس گفت چرا ارسطو گفت از بهر آنکه بر شمردی در
هیچ نیست که نه از دنیا است شماس گفت نه ارسطو گفت پس هیچ
که چه چیز حکما ایران دانست که دنیا را فرو گذاشتند شماس گفت
دانش ایشان بدانکه این چیزها فرود از زبان کار است این نیز از
بر آن دانست ارسطو گفت پس تو بدان است که هر چه فرود از زبان
دارد مخالف خود بود و مخالف خود نیز در یابند شماس گفت که اگر
انچه تو گفتی که خود از زبان دارد بر زمین در گذشت بر آسمان در
نیست ارسطو گفت و آسمان نیست الا همچو زمین در زبان کار شماس
گفت از چه روی آسمان همچنان زبان کار نیست بجز آنکه اینکی
ارسطو گفت مگر نیز زبان آسمان بدان آن الفت که بصر را از نفوذ
و گذشتن باز داشتست پس دشمن بینائی بود و دشمن بینائی
دشمن خرد شماس گفت این سخن هم در گذشت هر حاضر در غایب
چه گوئی ارسطو گفت که غایب هیچ گاه از آن بیرون نیست که با مخالف
حاضر باشد یا موافق او گفت آری ارسطو گفت اگر موافقست
هیچ تواند بود که موافق را باز کند و اگر مخالف هیچ تواند بود
که نه مخالفت و ضدی کند شماس گفت اکنون با چار اقرار دادم
بر آن جمله که فرمودی ارسطو قبول کرد اکنون مرا آگاه کرده از تفسیر
یک کلمه که در ذکر افلاطون بزرگ یافته ام که هر نفع دهنده دفع
کننده است

کننده است و نه هر دفع کننده نفع دهنده است باید فیلسوف از آن چیزها
که نفع کننده است و دفع کننده بسیار اندوزد و از آن چیزها که دفع
کننده باشند نه نفع دهنده بتکلف فرو نهند بود ارسطو گفت افلاطون
ترا خبر داده است که فیلسوف را البته نگذارد الا چیزی که نفع بوی
میرساند و از وی دفع مضرت میکند و بدین چیزها اینی میخواهد که بر رفع
داشتن نفع رساند و دفع باریکی عمل بکنند و فرمود که از آن باید که
بسیار اندوزد و بدفع کننده نابود مانند خورش و پوشش و مسکن خواست
چندانکه ناگزیر باشد و در آن اقتصار فرمود و بدانکه از اندازه گذشتن
در این چیزها زیان کار است دانش را و میانه جستن دفع کننده است
و نفع دهنده نیست که هیچ روی دانا از آن نگریزد و از نیست که فیلسوف را
باید که نیک فرو نهد یا باید در آن لباس و حیات ساختن و جستن و نیک
و الحق بایندگی و موختن شماس گفت چیست که دفع کننده را از آن
باز داشت که نفع دهنده بود و هر دو موافقند بدفع کردن ارسطو گفت
نفع دهنده از دفع کننده بدان پیدا شود که هر چه دفع کننده است
اگر در آن افراط رود از دفع کردن نیز بیرون رود و زیان کار شود یکباره
و نفع دهنده که دانش است چندانکه بیشتر بود نفع او بیشتر بود و دفع
کننده چندان دفع کننده بود نه بینی که اگر تو در خورش باید که فرو نهند کوی
دفع مضرت گرسنگی بکنند و همچنین نیز پوشیدن و لباس تو اگر افزون
شود از آنچه باید هم زیان کار کنند و دفع کردن از وی باطل شود و چون
سلاح گران که دارنده را بگیرد و خسته کند و اما نفع دهنده دفع کننده
که از حکمت بر خداوند نگرد و چون سلاح گران اگر چه بسیار بود
پس افلاطون خواست که فرق میان نفع دهنده و دفع کننده نماید
چنانکه از سخن تو شنیده شماس گفت از این دو حد هیچ بیرون بود
باید ارسطو گفت یک حد دیگر مانده است که اگر با این دو جمع شود

هیچ چیز از آن بیرون نشود شماس گفت کدام است ارسطو گفت کارها بر سه
گونه است نفع رساننده است که دفع کننده است و دفع کننده است
که نفع رساننده نیست و دفع کننده که نفع رساننده و مضرت دهنده است دفع
کننده شماس گفت زیان کار کدام است ارسطو گفت دفع کننده که در آن
افراط رود و زیان کار شود شماس گفت این سخن تمام شد و از گفتار تو
نفس جلا یافت همچنانکه نور دیده نگرنده از روشنی روز جلا یافت اکنون
مرا آگاه کن در میان آنکه جلا خورد دهد و میان آنکه جلا دیده دهد هیچ
نزدیکی هست یا آنکه عقل و بصر همانند ارسطو گفت از گو [illegible] باشید که
که بگو سر نه همچندان بیکدیگر باشد که کارها گر از آن است که جواب سوال
یافتی دیوجانس را [illegible] ده تا سخن گوید شماس خاموش گشت دیوجانس
گفت که از حکما از استوارتر یافتم که رای او تیزبین تر بود اکنون مرا
خبر ده که صدق و دروغ از روشنتر از چیز دیانه ارسطو گفت هیولا [illegible]
وجودها گوناگون و هر هیولا را خود صورتی است که او بعد او است آن
هیولا اولی تر است نه شهوت علی آنکه است که جلیت بلکه هر [illegible] علی
خود است اگر چه هر دو در زیان کردن بفیلسوف و منع ثواب کردن
از و یکسانند و نیز آن قوت و خوی که بهتر فرماید علی آن قوت
و خوی که جهل را برپا بود و خود است که جهل را باطل کند و دانش آرد و نه
نزدیکی [illegible] بلکه میان ایشان موافقت است و مخالف مثل موافقت
و مخالفت آب روان و آب فسرده یکی است لطیف و یکی درشت
و کثیف و همچنین دانش لطیف را جهل لطیف ضد بود و تقوی عظیم
ضد شهوت عظیم بود هر که خوی و عشق نیست بود و خوی دانش
نیرومند را او در بینش درست آید و دروغ نیست و آنکه بعکس
این بود کار او را با هوی بعکس این باشد دیوجانس گفت این سخن چون
راست بود یا چه در [illegible] که نیست چیزی بیرون از دانش
و جهل و جزای هر دو و اکنون دانش را اثبات کردی و نادانی دور

ولشهوت

و شهوت و دیگر چیزها ارسطو گفت ببین که آب روان و آب فسرده با هم نزدیکند
همچنین است نزدیکی شهوت بنادانی و دیگر شعب همچنین و چون با هم نزدیک باشند
نزدیکند در عمل بنادانی [illegible] کنند دیوجانس گفت چگونه بدانی که نادانی و شهوت
چنان مانند که آب روان با آب فسرده ارسطو گفت نه بینی که هر دو
خود را زیان کارند همچنانکه آب روان و آب فسرده بلغش را بر بندد
دیوجانس گفت این سخن که دریافت اکنون مرا خبر کن که سزاوارتر علو
که بدان یازند کدام است ارسطو گفت چون طلب حکمت بهتر از کارهای
دنیا و ثواب آخرت است که بهتر یافت ثواب آخرت است سزاوارتر دانش که بدان
یازند حکمت است دیوجانس گفت هیچ دانش دیگر هست جز از حکمت تا نه
ارسطو گفت عامه خلق را نیست بهره چندان از دانش و علم و راستی و سخا
و وفا و دیگر حسنات صنایع که از حکمت چندان میانه دارند که صورت
جانور را از تمثال و رقم دیوار دیوجانس گفت جز اندر فضایل را صنایع خواندی
در عامه ارسطو گفت از جهت بیخبری عامه از آن دیوجانس گفت چون است
این ارسطو گفت برای آنکه دانای عامی دانش خود را بر آن بکار برد
که وزر او بیفزاید و حیلها این بار آن بکند که سزای نکال بود و
در استعمال ایشان این صدق بکار آرد که خود بیند [illegible] شبه
بود و بخشنده آن ایشان از بهر آن است بخشش کند و وفای ایشان
بوعدها تلف کننده بود و شنوای ایشان بیهوده شنود [illegible]
حسنات در ایشان صنایع باشد و حسنات اهل علم مانند [illegible]
همچندان که نقش بر دیوار بجانور زنده ماند دیوجانس گفت این سخن مرا
چه گفتار است با حسنات خاصه و عامه ارسطو گفت نه تو دانستی که دانش
زندگیست و نادانی مرگ گفت آری ارسطو گفت علما دانا کردها را
زنده دارند و جهال نادان کردها را بمیرانند دیوجانس گفت این
خوی کارهای ایشان را هیچ افزونی دارد در زشت کاری ایشان

ارسطو گفت نیک گفت چگونه ارسطو گفت نیکوکار عادت و عزم نیکو دارد و طریق
خطا نمیکند و بدکردار عزم بد دارد و بکردن هر دو در خطا یکسان باشند و
یکی را افزونیست البته دیوجنس گفت اکنون دانستم که شناخت هر یکی از
از چه ضایع است اکنون فضل حکمت بنمای که کردهای کدام ... الابدان
ارسطو گفت هر که خویشتن را دید و رستگار شد آنکه ذات ... و به نیکویی آمد موافق
حکمت که دو مهر که عزم خویش کرد و خطا کرد ... بد کرد و پیدا آورد سواد از حکمت
در گذشت دیوجنس گفت این گفتار جمله روشن گشت اکنون بر اتمام
که این کار بعض حکمت گفتن ... روشن شد ارسطو گفت چون دها از درم
از آن دوره است که چنین کار بزرگ نتوان رسید به آموختن
همچنانکه چشمها از آن دور است از دیدن بجز روشنایی چون دیوجنس
گفت حکما از که آموختند این را ارسطو گفت پیوسته از اعیان و رسل
قرون در آفاق زمین گرد آمدند آن کارها همی خواندند و از زمین ها گرفتند
ترک که این دانش بدو رسید و چون هر کس بود دیوجنس گفت از کجا هر کس
آمد ارسطو گفت روان و را از آسمان بردند و از ملاء اعلی بدو رسید
و آن از آن حکیم گرفتند و آموزش از زمین آمد و علما از وی گرفتند
دیوجنس گفت چگونه بدانم که هر کس این علم از ملاء اعلی آسمان گرفت
ارسطو گفت اگر این علم حق است رسیدن او از بالا تواند بود دیو
جنس گفت چرا ارسطو گفت نه بینی که بالای هر چیز از آن شد و به بود
که بالای آن ... روشن جای ... تر بود ... زیر ... بلندتر از زمین
خوشتر بود و ... تر بود ... اعضا ... سر باشد و ... تیغ
درخت میوه بود و در هر چیز ... پس ... آن چیز که
از بالا رسد حکمت است و دلیل بر این آنکه ... حکمت و خود پیدا است

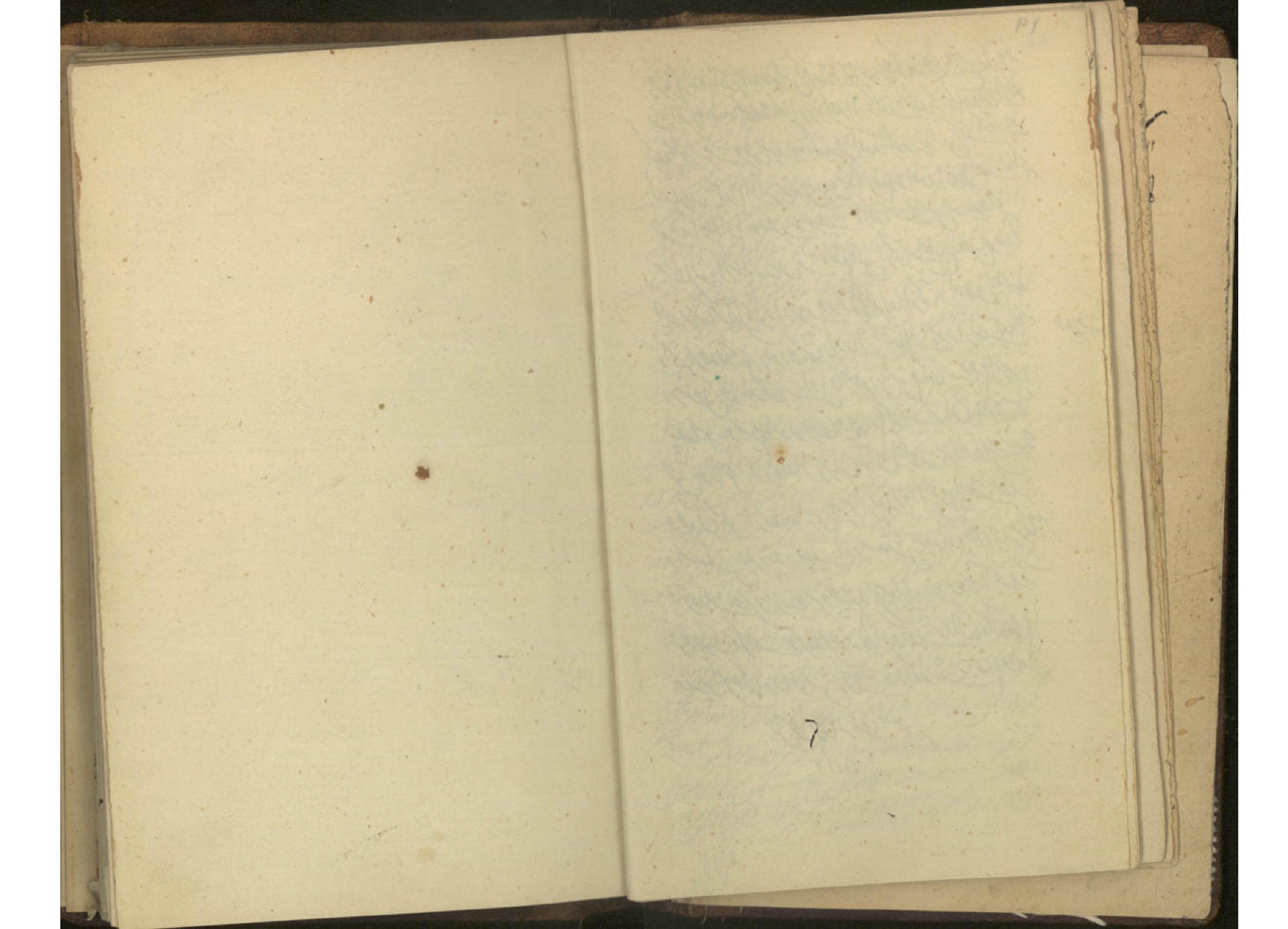
چیزها کی بر

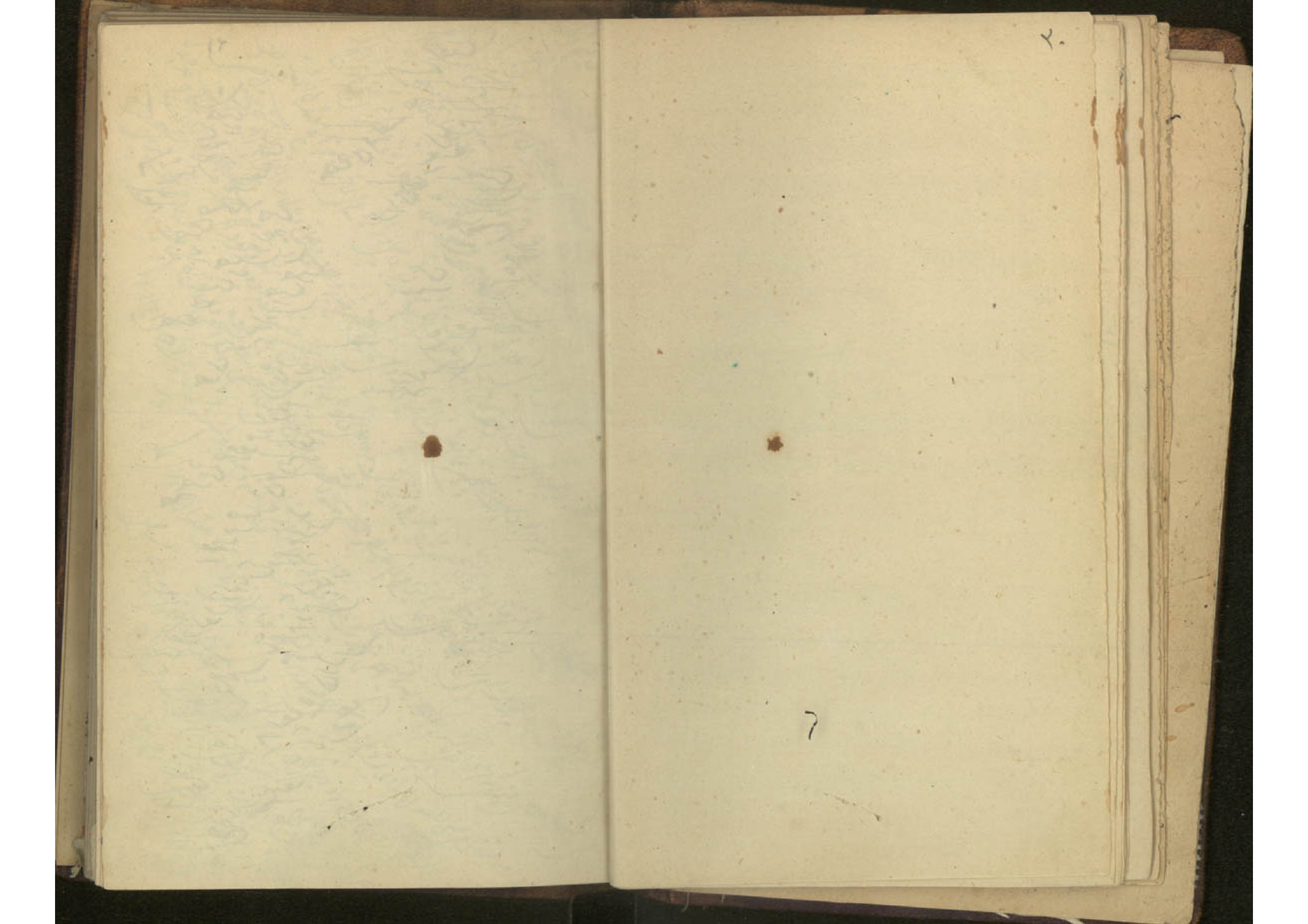
چیزها کی بر بود و بلندتر آید دیوجنس گفت ای پیشوای حکمت چون هیچ از خود
تو باز نمی آید با ما بنمای که امروز که ما را از علم گفت نکته ای نگاه دارد ارسطو
گفت اگر ... بسیار است ... خواهید بود که بکتب ... اقتدا کنید دیوجنس گفت کتب تو
بسیار است کدام اولیتر بفضل ... ارسطو گفت اما آنچه
جویند از علم اول و حکمت ربوبیت از کتاب سماع جویند و آنچه
مشکل شود از علم سیاسات و تعلیم خلق از کتاب طبایع خلق جویند و
آنچه بر شما مشکل شود از خوی و رفتار ... از کتاب اخلاق طلبید
و آنچه از حدود سخن بود و شما را در آن اختلاف بود از کتب چهارگانه
در منطق بجویید کتاب اول قاطیغوریاس و کتاب دوم باری
ارمنیاس و سیم انولوطیقا و چهارم کتاب برهان تا فرق میان
حق و ناحق کنند و بدان برهان توان انگیخت بر کارهای پوشیده
و چون سخن ارسطاطالیس بدینجا رسید روانش بر طاقت شد
و دستش بلرزید و سیب از دستش بیفتاد و حکما جمله برخاستند
و نزدیک وی شدند و سر و چشم وی ببوسیدند و بر وی ثنا گفتند و ...
فلاطون گرفت و بر روی خود نهاد و گفت روان را ... [illegible]
بپذیر ای حکما و خاموش گشت و در گذشت تمام شد

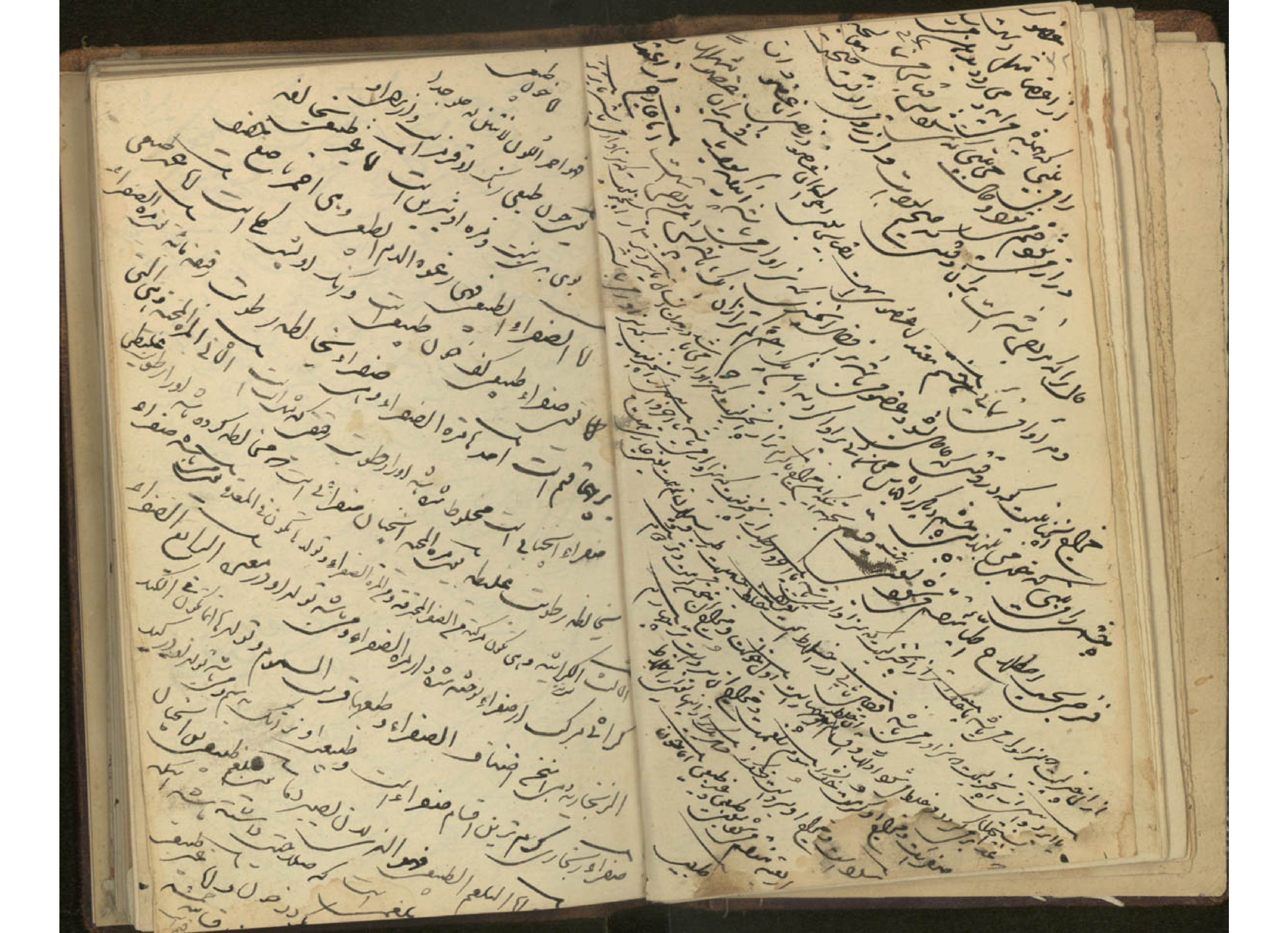
ترجمه الرساله التفاحه

والسلام

خلاف ...







در لغت [illegible]

فضیلت [illegible] فضلا [illegible]

[illegible]

و در نفس الفرع [illegible]

[illegible]

لا [illegible] فضلا [illegible]

[illegible]

لا شرح [illegible]

[illegible]

لا شرح [illegible]

[illegible]

[illegible] لیا شرح قلب [illegible]

لاقش کوره ... احتمال ... [illegible]

جمع اربعه معروف ... شکل ... [illegible]

عضلات مجذوب ضمیر ... صدر ... [illegible]

ورحاب ... لطف ... سطح ... نقطه ... [illegible]

لالطف اتمس ... سطح ... محد ... [illegible]

ازلطب ادق عمده ونقطه لهب ... [illegible]

که مدسوس لقا محیط قلب ... لاطرتقه ... ایس [illegible]

ونقطه اد لقا عنب قلب ... زاراو ... اثیش دارس ایس [illegible]

ونقطه اد لقاعت ... انقباض او باورتے ... [illegible]

ازلطش اب قلب دائم ودرمیں ... ازعن ... درمیں ... [illegible]

مسکن ودکه ... ارزانهات انجه ... تقفیه ... [illegible]

... ایس دم صلاحیت ... اورادبو اسطه ... [illegible]

جو دارو ... الطراکن وار دوارادبو ... [illegible]

جاور اوده ... اردیلیر ... [illegible]

وبواسطه جو ... تنفس ... [illegible]

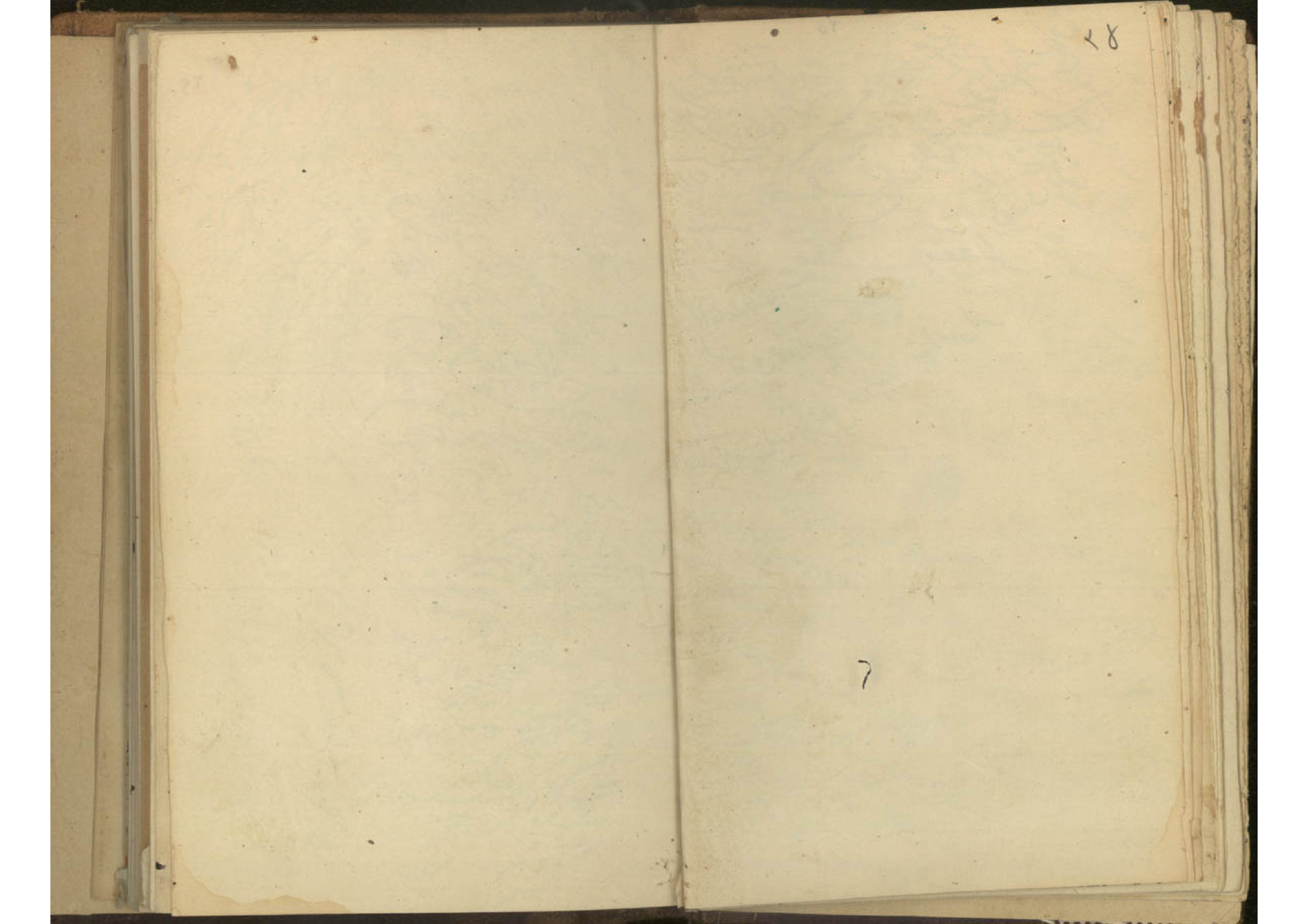
[illegible]

لاطرتقه ... ال درد ... [illegible]

ازلطش ... سطح ... [illegible]

... صدر ... الحجاب ... [illegible]

... [illegible]



[illegible]

[illegible]

هیچ جلوه کلیاه سر [illegible] شهداء

رسیده ایکه رخصت خیر باش وله

سری به نیزه [illegible]

همه [illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی
رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه این مختصریست در علم
حکمت متین و مشتمل بر تحقیقی و هم منتهی از این مسائل
درانکه زود دست بدین زود مقصود رسد و از رسائل مختصر است که
رساله و از این محقق و شرح و تدقیق و بیان اتفاق نیفتاده
و این رساله را ایجاز الحکمه نام نهاده شد و از برای تمامی او از
حق تعالی یاری خواسته شد و الله الموفق المعین

مسئله اول هر مفهومی را که وجود او ضروری باشد و عدم او محال باشد
او را واجب الوجود خوانند چنانچه حق سبحانه و تعالی و هر مفهومی
که وجود او ضروری نباشد و وجود او محال باشد او را ممتنع الوجود خوانند
چون شریک باری تعالی و هر مفهومی که وجود و عدم او هیچ محال
نباشد او را ممکن الوجود خوانند چون ماسوی الله از موجودات
مسئله دوم در اثبات واجب الوجود و شک نیست در وجود
موجودی هست که اگر آن موجود واجب است پس واجب الوجود
ثابت باشد و آن موجود اگر ممکن است هر آینه وجود او از غیری
باشد و آن غیر یا واجب باشد یا ممکن و اگر واجب باشد
حصل المطلوب و اگر ممکن باشد وجود آن نیز از غیر باشد
و آنجا حال از سه قسم خالی نباشد یا چنان باشد که این
ممکنات محتاج یکدیگر شوند و در احتیاج عاید شوند به ممکن اول یا

عاید شوند به ممکن اول بلکه منتهی شوند بواجبی یا منتهی نشوند
بواجبی بلکه محتاج یکدیگر باشند و ممکنات نامتناهی باشند
و این را تسلسل گویند و تسلسل عبارت است از وجود ممکنات
نامتناهی که هر یک بدیگری محتاج باشند و هیچ ممکن از آن
خارج نباشد پس اگر واجب الوجود ثابت نباشد یا دور
لازم آید یا تسلسل و چون دور و تسلسل هر دو بر بیان قاطع
عقل محال است پس واجب الوجود ثابت باشد و هو المطلوب
اما دلیل بر بطلان دور آن است که دور عبارت است
از آنچه دو موجود باشند که وجود هر یک از آن دیگر حاصل
شده باشد و این چنین دو موجود نباشد بجهت آنکه تا چیز اول
موجود نباشد دیگری را موجود نتواند کردن پس اگر ممکن اول
ثانی را موجود کرده هر آینه اول پیش از ثانی موجود بوده
باشد و اگر ثانی باز اول را موجود کند باید که ثانی پیش از اول

موجود بوده

موجود بوده باشد بجهت آنکه علت بر معلول مقدم است
پس اگر دور محال نباشد لازم آید که پیش از وجود خود موجود
بوده باشد و این محال است پس ثابت شد که دور محال است
و هو المطلوب اما دلیل بر بطلان تسلسل آن است که تسلسل
ممکن الوجود است پس او را علتی باید و علت او یا نفس او باشد
یا داخل او باشد یا خارج او اما نفس نشاید که علت او باشد
و الا تقدم الشیء علی نفسه باشد و همان دور لازم آید و هم چنین
نشاید که علت او داخل او باشد بجهت آنکه داخل او جزو
او باشد پس اگر آن جزو علت تسلسل بوده باشد علت خود
نیز بوده باشد یا علت علت خود نیز بوده باشد همان
تقدم الشیء علی نفسه لازم آید همان دور ثابت شود پس
علت او چون نفس او نباشد و داخل نباشد هر آینه خارج او باشد

و خارج از ممکنات که موجود باشد هر آینه واجب باشد
پس واجب الوجود سبحانه و تعالی ثابت شد بدین دلیل
و برهان قاطع و بطلان دور و تسلسل ظاهر گشت و هو المراد
مسئله سوم واجب الوجود واحد است بجهت آنکه اگر واجب الوجود
دو باشد هر آینه در وجوب الوجود شریک باشند و هر یکی را
ما به الامتیاز باشد که بدان ما به الامتیاز از یکدیگر ممتاز
شده باشند پس لازم آید که هر یک مرکب باشند از ما به الاشتراک
و ما به الامتیاز و این محال است پس ثابت شد که واجب
الوجود واحد است و اگر قایلی گوید چرا نشاید که ما به الامتیاز
خارج ذات باشد و هیچ مرکب لازم نباشد گوییم آن
ما به الامتیاز که خارج باشد هر آینه صفتی باشد و آن
صفت یکی را باشد و دیگری را نشاید که باشد و آن صفت هر آینه

صفت کمالی

صفت کمال باشد پس آن یکی که از صفت کمال خالی باشد
واجب الوجودی را نشاید پس واجب الوجود یکی باشد
و هو المطلوب مسئله چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی جوهر نیست بجهت آنکه
هر جوهری قابل اعراض و اضداد است و حق سبحانه قابل
اعراض و اضداد نیست پس جوهر نباشد مسئله پنجم
حق سبحانه و تعالی جسم نباشد بجهت آنکه هر جسم محتاج است
باجزاء و حق سبحانه و تعالی هیچ چیز محتاج نیست پس جسم نباشد
مسئله ششم حق سبحانه و تعالی عرض نیست بجهت آنکه
عرض در وجود خود محتاج است بمحل و حق سبحانه و تعالی
محتاج محل نیست پس عرض نباشد مسئله هفتم حق سبحانه و تعالی
موجب بالذات است بجهت آنکه اگر فاعل مختار باشد
فعل او در ازل جایز باشد یا نباشد اگر فعل او در ازل جایز باشد

هر اینه مجبور از ارادت او بوده باشد پس لازم اید که یک
چیز هم ازلی باشد و هم حادث و این محال است و اگر فعل
او در ازل جایز نباشد هر اینه ممتنع باشد و حالیا افعال
ثابت است پس لازم اید که ممتنع ممکن شده باشد و این
محال است بجهت اینکه انقلاب حقایق باشد و انقلاب باطل
مسئله هشتم عالم قدیم است بجهت انکه اگر عالم حادث باشد
حق تعالی در ازل خالق نبوده باشد بجهت انکه حکمت
انکه در ازل هیچ خلق نبوده باشد و چون خلق نبوده باشد
صفت خالقی نبوده باشد و این صفت او حادث
باشد و این محال است و اگر قایل گوید که در ازل خالق
بود بدین معنی که چون خواهد بیافریند خالق باشد
جواب گوییم که چون ثابت شد که موجب بالذات است

بتوان

پس این شبه وارد نباشد و جواب دیگر گوییم پس
بدین معنی لازم اید که در ازل خالق نبوده باشد بالقوه و بعد از ان
خالق شده باشد بالفعل از قوه بفعل امدن از نقصان بکمال
امدن است چنانکه کودک جاهل در حالت جهل عالم بالقوه است
اما چون عالم شود بالفعل کامل باشد و از قوه امده باشد
یعنی اگر حق سبحانه و تعالی در ازل خالق باشد پس در ازل ناقص
بوده باشد و این محال است مسئله نهم در بیان تقدم و بیان
حادث و قدیم بدانکه تا این مسئله روشن نگردد بیان حدوث
و قدم عالم روشن نگردد اکنون بدانکه قدیم ان را گویند که پیش
از وی چیزی دیگر نبوده باشد و حادث ان را گویند
که پیش از وی چیزی بوده باشد و پیش را تقدم گویند
و تقدم بر پنج قسم است اول تقدم باشد بالزمان چنانکه

تقدم پدر بر پسر دوم تقدم باشد بمکان چنانکه
تقدم امام بر قوم خود سوم تقدم باشد بشرف چنانکه
تقدم استاد بر شاگرد چهارم تقدم باشد بوضع چنانکه
تقدم یک بر دو پنجم تقدم بالذات چنانکه
تقدم علت بر معلول زیرا که تقدم وضعی و ذاتی در ذهن
موجود است اما در خارج هر دو باهم برابرند مثلا چنانکه
حرکت انگشت متقدم است بر حرکت انگشتری یعنی
تا انگشت حرکت نکند اول حرکت انگشتری نتواند
حرکت کردن لا این تقدم در ذهن است نه خارج بجهت
آنکه در خارج زمانی نباشد در میان حرکت انگشت
و حرکت انگشتری و تقدم حق تعالی بر وجود عالم این تقدم
و تقدم زمانی نیست بجهت آنکه در ازل خود زمان را
حضور ثابت نمی دارد پس در خارج برابر باشد مشکل است

در تقسیم

در تقسیم موجودات بدانکه هرچه موجود است یا واجب است
یا ممکن و ممکن اگر در بقای وجود خود بغیری محتاج باشد او را جوهر
گویند یا حال باشد او را صورت گویند و یا محل باشد او را هیولی
گویند و یا مرکب باشد از هر دو او را جسم گویند و یا از این اقسام
نباشد او را جوهر مفارق گویند و جوهر مفارق اگر متصرف باشد
در جسم تصرف تدبیر او را نفس گویند و اگر نباشد او را عقل گویند
و این عقل را با واجب هیچ واسطه نباشد تا او را عقل اول گویند
و یا هیچ واسطه نباشد این عقل را تا با انسان و او را عقل آخر گویند
و عقل فعال نیز گویند و یا از طرفین واسطه باشد او را عقول
متوسطه گویند و نفوس نیز بر این سه قسم است یکی آنکه واسطه
نباشد میان او و عقل اول و او را نفس کلی گویند و یا واسطه
نباشد میانه او و نفس ما و او را نفس اخیر و نفس قمر [illegible]

خوانند و یا از طرفین واسطه باشد و از ا نفوس متوسطه خوانند
و اگر نفس در اجسام بسیطه متصرف باشد از ا افلاک خوانند و اگر
در اجسام مرکب متصرف باشد و آن جسم نمو باشد بغیر حس از ا
نامیه خوانند و اگر با نمو حس باشد بغیر نطق از ا نفس حیوانی
گویند و اگر با نمو و حس نطق باشد از ا نفس انسانی خوانند
و جسم یا مرکب باشد یا بسیط و مرکب آن باشد که از عناصر اربعه
مرکب شده باشد و بسیط غیر آن باشد و او یا علوی باشد یا سفلی
و علوی اگر ملون باشد از ا کواکب شمرند و اگر علوی غیر ملون باشد
از ا افلاک خوانند و سفلی را عناصر دان چهار است آتش و
باد و خاک و آب و جسم مرکب را اگر نمو نباشد اصلا از ا
جماد خوانند و اگر با نمو هیچ حس و حرکت نباشد از ا
نبات خوانند و اگر با حس و حرکت و نطق نباشد از ا

حیوان

حیوان غیر انسان گویند و اگر نطق باشد از ا انسان خوانند
اما عرض بر نه قسم است و قابل قسمت باشد از ا کم گویند و یا قابل
نسبت باشد و این بر هشت قسم است و یا قابل هیچکدام نباشد
و از ا کیفیت گویند و آنچه قابل نسبت باشد و اگر نسبت را زمان
باشد از ا متی گویند و اگر با مکان باشد از ا أین گویند
و اگر نسبت اجزاء چیزی باشد با یکدیگر و یا امور خارجی چنانکه
نشستن و برخواستن از ا وضع گویند و اگر نسبت متکرر
باشد چنانکه پدری و پسری از ا اضافت گویند و اگر نسبت
اشتمال چیزی باشد بواسطه اشتمال چیزی دیگر که محیط او باشد چنانکه
اشتمال پیراهن بواسطه اشتمال بدن از ا ملک خوانند
و چیزی دیگر نیز خوانند و نسبت اثر کردن باشد در چیزی چنانکه
سوختن آتش چیزی را از ا ان یفعل خوانند و اگر نسبت

اثر به رقص باشد از غیر چنانکه گفته شد نه چوب از آتش
از آن بتفصیل خوانند و این مجموع جواهر و اعراض را مقولات
عشر خوانند یعنی یکی جوهر و نه عرض و این بیت را جامع است

از مقولات عشر اینها اگر پرسد کسی | جوهر است و کم و کیف و این و اضافه با متی
باز وضع و این ملک آن یفعل آن ینفعل | واین بیت که مثال همه را جامع شد

مرد دراز نکو بصر شهر امروز | با جامه نشسته و زر که ز خواهش پیروز
جوهر کم کیف اضافه این متی | ملک وضع ان یفعل ان ینفعل

مسئله یازدهم بدانکه در این قسمت موجودات شرح چنان افتاد که در
مطولات بر این روش بیان کرده‌اند و هر چند که فکر کنند
هیچ موجودی خارج از این اقسام نباشد چنانکه گفته شد
مسئله دوازدهم بدانکه هر صفتی که از صفات کمال است
مجموع آن صفات حق سبحانه و تعالی را ثابت است
بجهت آنکه اگر صفتی از صفات کمال او را حاصل نباشد لازم

واین کمال است

واین کمال است در ذات او بدانکه در این مسئله سخن بسیار
گفته‌اند که صفات غیر ذات است و جماعتی دیگر گفته‌اند که عین
ذات است و جماعتی دیگر گفته‌اند که نه عین ذات است و نه غیر
واین مذهب سفیهان است و جماعتی گفته‌اند که هم عین ذات است
و هم غیر و جماعتی هم گفته‌اند که بغیر ذات هیچ صفات نیست
و این قوم را اهل توحید گویند و شأن این بغیر حق بسیار در سخنست
هیچ چیز را در جهت ثابت ندارند و به تحقیق حسن است اکنون ولی
آنکس که غیر ذات گفته است که ذات واحد است و صفات
کثیر و واحد غیر کثیر است پس ذات غیر صفات باشد اما ولی
آنکس که عین گفته است که اگر صفات غیر ذات باشد
و این صفات کمال است پس او در کمال خود بغیر محتاج
بوده باشد و این بر ذات پاک او محال است پس صفات عین

ذات باشد و این قول جمهور حکما است اما دلیل آنکس
که گفت نه عین و نه غیر و یا گفت هم عین است و هم غیر
در هر دو قول همین دلیلهاست که گذشته شد که در اثبات عین
و در اثبات غیر گفته اند و بدانکه این دو قول با این معنی
که گویند صفات غیر ذات است یا معنی است و در لفظ
مخالفت بیش نیست بجهت آنکه ذات را نتوان
گفت که نه عین است و نه غیر یا هم عین است و هم غیر
و صفات را نتوان گفت پس چون لفظ را بر صفات
اطلاق کنند و بر ذات اطلاق نکنند که بر این صفات
غیر ذات باشد و کسانی که این دو قول در مذهب ایشان
جاریست بسبب این معنی نرسیده اند و مغایرت لازم
قول ایشان است و تصور عقیده ایشان اصحاب [illegible] است

اما اصحاب

اما اصحاب توحید که هیچ صفات اثبات نکنند
دلیل ایشان چنان است که اگر قدیم صفات را وجودی
باشد از این قسمها که گذشته شد هر چهار قسم باطل است
پس صفات را در همان خصوص از اطلاق کنند که [illegible] تفهیم و دل
داشتن هو تعالی ذات را از اسم [illegible] کثرت
منزه است از تشبیه و تنزیه هو تعالی عما یقولون
علوا کبیرا تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب [illegible] فی دار السلطنة [illegible]
علی ید اضعف العباد [illegible] العبد الاثم
[illegible] ابن محمد [illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
السلطنة [illegible]
تمت بالخیر [illegible]

اکچه ابا بجیدیم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فائق	[illegible]	[illegible]
عدد	٥ عدد	عدد		عدد	عدد	عدد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		عدد	عدد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة من فوائد الشيخ الامام الاجل السعيد حجة الاسلام شرف
الشريعة علاء الدين امام الشرق والغرب مفتي الفريقين ابي حامد
محمد بن محمد الغزالي قدس الله روحه في تعريف طريق السلوك الى الله
وذلك بالتبتل كما قال الله تعالى وتبتل اليه تبتيلا اي انقطع اليه
والانقطاع اليه يكون بالانقطاع عن غيره والاعراض عن غيره قرحيم
قل الله ثم ذرهم والاقبال عليه انما يكون بملازمة الذكر والاعراض عن
غيره بمخالفة الهوى والتنقي عن كدورات الدنيا وتزكية القلب عنها
والفلاح نتيجتها كما قال تعالى قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى
فعمدة الطريق امران الملازمة لذكر الله والمخالفة لما يشغل عن الله
وهذا هو السفر وليس في هذا السفر حركة لا من جانب المسافر

الا من جانب المسافر اليه فانهما معا او ما سمعت قوله تعالى
وهو اصدق القائلين ونحن اقرب اليه من حبل الوريد بل مثال
الطالب والمطلوب مثال صورة حاضرة مع المراة ولكن ليس يتجلى في المراة
لصدء في وجه المراة فمتى صقلتها تجلت فيها الصورة لا
بارتحال الصورة الى المراة ولا بحركة المراة الى الصورة ولكن بزوال الحجاب فانه تعالى
متجل بذاته لا يختفي اذ يستحيل اختفاء النور وبالنور يظهر كل خفي
والله نور السموات والارض وانما خفي النور عن الحدقة لاحد الامرين
اما لكدورة في الحدقة واما لضعف فيه لا يطيق احتمال النور
العظيم الباهر كما لا يطيق نور الشمس ابصار الخفافيش فما عليك
الا ان تنقي عن عين القلب كدورته وتقوي حدقته فاذا هو
فيه كالصورة في المراة حتى اذا غافصك تجليه لم تبادر فيه

بادرت وتلبث انه فیه وانا الحق سبحانه فقد تدرج باللاهوت ناسوتا
الا ان یثبتک الله تعالی بالقول الثابت فتعرف ان الصورة لیست
فی المراة بل تجلت وما حلت فیها والا حلت لما تصور ان تجلی
صورة واحدة فی المرایا الکثیرة فی حالة واحدة بل کان اذا
حلت فی مراة ارتحلت عن غیرها وهیهات فانه تتجلی جملة العارفین
دفعة واحدة نعم تتجلی فی بعض المرایا اصح واوضح واظهر واقوی
واقوم وفی بعضها اخفی وامیل الی الاعوجاج عن الاستقامة وذلک
بحسب صفاء المرایا وصقالتها وصحة استدارتها واستقامة بسیطة وجهها
فلذلک قال ان الله تعالی یتجلی للناس عامة ولابی بکر الصدیق
رضی الله عنه خاصة ومعرفة السلوک الی الوصول الی الصانع الحقیقی من
بحار القرآن والله اعلم بالصواب تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله تنبیهیه لشیخ عطار که حامل کل اسرار علیه رحمة الغفار

همرهان رفتند و ما ماندیم دزدان در کمین   خانه ملاح در دریا صعب است
و کشتی در فرنگ تعبیر ساکنان راه خدا از انبیا و اولیا
که همرهان کنایه از ایشان است از درکات دنیا در
گذشتند و به درجات عقبی رسیدند و از آنجا نیز در گذشتند
و بحضرت مولی پیوستند و ما در درکات نفس و طبیعت
از زلال حق باز ماندیم شهوات بهیمیه و شیاطین جن و انس
و اخلاق ذمیمه نفسانیه که دزدان کنایه از ایشان است
بقصد غارت جان و ایمان ما دایم در کمین اند و مقر
منجی ما که ملاح کنایه از دست ازین مهالک دریای

نفس رهبر او در مقام روحانیت یعنی عالم غیب بلا ریب
وان منجی را با جذبهٔ همت یا قطب تا پای بامر شد متمکن و متقر
ان الیه مقام مذکور شد و تن که کشتی کنایه از وست
معقید بعلایق درکات نفسانیه و ممالک شهوانیه است
که فرنگستان کفار اخلاق ذمیمه و نفوس اماره است

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله فضیلت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه ملک الغفار

در سر کوی ذا لغارت کردم — مرکارا عجب زیارت کردم
کفاره ان که روزه خوردم رمضان — در عید نماز بی طهارت کردم

در خبر از ممانعت یعنی در حین غفلت الشباب شعبة من الجنون
بر سر این تن که دل در وی مرده بود و در کفن هوا پیچیده و او

گوران مرده نقد عمر و جوانی و قابلیت را که ذاله حقیقت
انسانیه بود تلف کردم و ضایع گردانیدم و مرغ عقل و روح را
که در زوایای این گور کهنه تن ظهور دارند در بلوتثبیت و تحقیق
بلوث و خبث نفس و طبیعت زیارت کردم یعنی با وجود
این حالات مذکوره بدین حقایق قدسیه در این تن پر فتن
مقاربه و مجاوره و مجالسه جستم چه بالی و نابا کفارت اکه
روزه خوردم رمضان یعنی خداوند تعالی ما را از برای عبودیت
مقام التقوات یعنی امساک جمیع اجزایات از معاصی
پس مقام عبودیت مثل شهر صوم واقع بود به جه بایستی مبارک
ومن در این ماه رمضان روزه حلقوم یعنی در مرتبه مذکوره
بنده چه بایستی امساک از معاصی و فسوق نمودم و این گناه کرده را

کفارتی بایستی و آن کفاره این بود که در عید بلا طهارت
نماز کردم و حقیقت حال آن است که بدین اشارات اثبات
تقاصیر خود می‌نماید در اوقات سابقه و با وجود آنها ثبوت نصر
و عطای خداوند تعالی در حق او و تکفیر سیئات سابقه او بمحض افضال
و سیاق وعید درین موضع عبارت از تجلیات جمالیه خوش است
بصفت لطف در صورت جذبه جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین و نماز این عید قربت و وصلت حق است
در چنین حالتی بحضرت مقدس جمال انس بلا حجاب هیبت
جلال انس معنی آنکه در عید نماز بی طهارت کردم این بود
یعنی در چنان حالتی چنین قربتی یافتم بی آنکه اول باختیار
از خبث و حدث نفس و طبیعت پاک شده باشم بل خود جذبه

[illegible]

تحریک صرصر لطف بتموج در آمد و غبار غفلات و معاصی
سابقه را بحکم سابقه از صحیفتین لوح ظاهر و باطن محو گردانید
و کفاره سیئات وی شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم تمت الرسالة الالهیة

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه الرسالة جنبیه للامام حجة الاسلام محمد الغزالی اعلی الله مقامه
غسل جنابت و قمر و حقیقت آفتاب خواهم که بر هر یکی دم برآورم
قمر قلب است و او را حدثی اکبر عارض گشته از جهت اجتماع
بطریق اتفاق با نفس اماره عاشق و آفتاب روح است
و حیض او میل اوست بجانب قلب و نفس در حالت
مذکوره و این نوعی جنابتیست که منسوبست بذات او مطهره

خواهم که هر دو را یکی دم بر آورم یعنی ارادت و همت هم
متعلق است بدین معنی که این هر دو حدث مذکوره
بیک فیض سیلان جذبه حق از وجه هر دو مرتفع گردد که
کارهای چنین بسعی عبد میسر نگردد بل بعنایت معبود موقوف
بعون الله الرفیق من اشارات الالهیة اسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله وحدیه مولانا جلال الدین علیه الرحمه رباعی مقام
منم معلول بعلت کی گشته پیوندم ازل فرزند هم باشد ابد فرزند فرزندم
درین مرتبه حضرت مولانا بلسان حال حقیقت محمدیه عبارت میکند
چون حقیقت این حقیقتا عین حقیقت است و چون حجب
اثنانیت مرتفع گردد حقیقتا و انا دینا و گویا او بود پس

این عبارت بلسان حال حقیقت محمدیه بود و بعد ازین میان علت
و معلول مباینت اثنانیتی لازم است بل مغایرت علت و
حقیقت محمدیه ذاتی است کما قال عز قوله کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف ان کانت اسمائی و صفاتی
مخفیة فی احدیه ذاتی اذا کان کذا لامر فاحببت ظهورها من العلم
الی العین ای من الباطن الی الظاهر فخلقت الخلق ای فاذا احببت
ذالک الظهور فخلقت الخلق الاول و هو حقیقة المحمد التی هی حقیقة
العالم الکلیة المعبرة بالروح الاعظم کما قال صلوات الله و سلامه علیه اول
ما خلق الله روحی و النور کما قال اول ما خلق الله نوری و القلم کما
قال اول ما خلق الله القلم و العقل کما قال اول ما خلق الله العقل و غیر منها
و خلاصه سخن این است که علت خلق اول ای مخلوق فخلقت

واقعست اولا حبی ذاتی حق است چنانکه فرموده است فاحببت

ان اعرف فخلقت الخلق فای خلقت از برای تعریف

و درین مالکه مفرع خلقت خلق است از حقیقت محمدیه است

و مفرع علیه حب ذاتی که احببت دال است بران پس علت

خلق اول حب ذاتی بعینه باشد و خلق اول علت جمیع خلایق

بتوسط و حب مذکور صفت کریمه حق است و صفت او عین

او حقیقتا نزد محققین نه باثبات عقل و نقل و استدلال این ثابت

ذوق و وجد و کشف و حال اهل الکشف و تعبیر قیل و قال چون نزد

مکاشفین امواج بحر عین بحر اند و اگر نمایش صوری دارند از بحر

اما اغایر معنوی ندارند با وجه مائیت و بعد از تحقیق این سر

و حفظ او باید دانستن که حب مذکور که علت حقیقت محمدیه است

عین اوست

عین اوست یعنی همان نور حقیقت و حب مذکوره بود که مثل نفس

لطیف که از ذات متنفس بر اید بصورت تجلی از باطن ذات متجلی

لطف هر او ظهور کرد و علت مادیه تجلی اول واقع شد و هیچ ذره از

ذرات وجود محمدی که تجلی اول است خالی نماند از و مثل همچنانکه

هیچ جزئی از اجزاء سریر از خشب خالی نیست و حب مذکور را حب

ساری در جمیع ذراری می نامند در اصطلاح بیانات واقعی و همان

حب مذکور نیز علت فاعلیت تجلی اول واقع شد چون گفته شد

صفت حب عین ذاتست ملتبس بلباس صفت همچنانکه موج

عین بحر است ملتبس بکسوت موجیت و ذات خود فاعل تجلیات

و نحن نلبس میگذرد بیت مرد می باید که باشد شه شناس تا شناسد

شاه را در هر لباس و علت صوریه تجلی اول همان حب ذاتی است و بس

جون نزد محققین مکاشف صورت کثیف معنا ر لطیف است بطریق تدریج
مثلا همچنانکه کف کثیف از البحر لطیف است بطریق تدریج از لطف
بکثف آمده و شجره کثیف نیز بالب حبه لطیف همین حکم دارد و این
قاعده ایست کلی در فروع و اصل جمیع اشیا و بیتی از ابیات
الفصوص شیخ اکبر در این موضع مستحسن است استشهاد او داعی ناقلی
جیش نیتم البیت لطف الوجود فهو الحق   وکثف الوجود فهو الخلق
و در این موضع سه مرتبه اثبات نموده‌اند یکی مرتبه لطیفه
و دیگری مرتبه کثیفه و دیگری مرتبه جامعه که مرتبه وسط دارد و مشتمل
و علی شیء جامع و فاصل طرفینست در این مرتبه وحدت است که
مصدر است مثلا عشق و مرتبه لطیفه مرتبه احدیت است مشتق از
وحدت است مثلا عاشق نسبت با عشق و وجود را سه اعتبارات است

بالشرط لا شیء که احدیت است یا بشرط شیء و او واحدیت و جوبیت است
یا لابشرط شیء که وحدت وجود است مثلا تصور ساذج و تصور
مع الحکم مطلق تصور و تصور مع الحکم بحکم ترکیب تکثف دارد و تنزل
و تصور تصور ساذج بحت و تصور ساذج بحکم بساطت تلطف دارد
و نیز تمثل مطلق تصور است که بحکم تعین از متعین شده پس کثیف صورت
لطیف باشد و صورت همان معنا که بحکم تکثف متلبس بلباس صورت
گشته مثنوی ام ز فیض لطف او باب شرف   بر ده شد در
روی آب اجزا ر کف   المقصود پس همان حب ذاتی لجه باشد
که علت صوریه حقیقت محمدی واقع شده لجه بحکم تنزل و
تکثف و علت غاییه او نیز همان حب ذاتی لجه همچنانکه ظاهر است
که بعد از استکمال وجود او بجهة کیفیت و حب ذاتی حق بروز عیان شده

و بر سریر بر سر در ظاهر و باطنش جلوس مطلق نمود و ظاهرش را محجوب
ساخت و باطنش را محجوب گردانید و حجب خود عین ذات
بود منشا هر تعین و جامع الطرفین خود محیط مطلق واقع بیت
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن   بغیر از هو و یا من هو دیگر چیز نیست دائم
پس حب مذکور علت تامه حقیقت محمدیه باشد و او معلول بوده
بوده بود فقط کالمطلق بالنسبة الی المتخصص و او معلول است باعتبار
تعین صوری و این معلول بمعنی عین علت و خود حب مذکور است
بلا مغایرت و اثنینیت پس ازین حیثیت میگوید منم معلول با علت
یعنی معلول باعتبار تعین صوری و با علت بجهت آنکه علت
عین معلول و معلول عین علت است بمعنی مذکور در این اصطلاح
و اثنینیت تحقق ندارد که علت گشته بودم بغیر حد انی

که من از بطون بظهور آیم من تعلق یافت در ازل کما قصار و اولیت
ظهور نشه چون زمین بوده یافت کما ذکر ازل فرزند من آمد یعنی چون از باطن
ذات بظاهر ذات تعین یافتم اعتبار اولیت اشیاء از آن تعین
فرزندی یافت که ازل عبارت ازانست و الا فالذات المقدسه
معراه عن الاولیة والاخریة ابد فرزند فرزندم یعنی بر اتصال راز
اصل خود ثانیا اتصال لازم است بدان اصل بطریق تولد بحکم
کل شیء یرجع الی اصله متلازم چنانکه ثمره از جهت که مبدء اصل وجود
اوست بحکم سیر در مراتب انفصال یافت باز در غایت سیر بجانب
جهة اتصال مرتبه پس چون بر کار حقیقت محمدیه از نقطه وحدت
ذات که اصل اوست اشتقاق که انفصال اعتبار بود یافت
و تمام اثم لو بود به آن فیض حق بر کار راس نفت اجزاء دایره اشیاء

نموده بعد از اتمام دایره کثرت باز بنقطه وحدت ذات خود اتصال
یافت و قرار گرفت و این اتصال مذکور بطریق تلازم از انفصال
اول تولد یافت و آن انفصال فرزند او بود بطریق مذکور
و این اتصال فرزند آن انفصال بود پس فرزند فرزند بجه بود والله
علمنا سر الحقایق من کثرات الالهیه

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله جامعه لسید حسین الاخلاطی بعیت

می کشد میم از الف نفس ولایت را تمام تا حد و حد محمدیان شروع کرده در حدوث
می کشد یعنی قبض میکند بقوه جاذبه قابلیت میم یعنی واحدیت
ذات تشبیه مرتبه واحدیت از آن وجه است که میم منتهاء مخارج
دارد و مرتبه واحدیت نیز منتهاء مراتب دارد باعتبار طرف نزو

ابجد

مرتبه خود که آن نقطه ملک شهادت است از الف یعنی از احدیت
ذات تشبیه احدیت ذات بالف از آن وجه است که الف مبدء
مخارج دارد و منشاء حروف است و حضرت احدیت نیز مبدء مراتب
دارد و منشاء حروف اسمای و صفات است نفس ولایت را تمام
یعنی جمیع آن نور وحدانی را که متوجه بظهور گشته از غیب مطلق بواسطه
نور ولایت که رابطه است بین المرتبة الالوهیة والمرتبة النبوة
و آن نور را فیض اقدس و نفس رحمانی میگویند و او ماده وجودات
جمیع موجودات است و نفس ولایت یعنی حقیقت و فیض او
واقفست درین موضع حقیقت و فیض او همان نور مذکورات است
و او حقیقت نبوت و سایر اشیا نیز هست اما وجه اختصاص ذکر نفس
درین موضع بولایت آنست که ولایت قدرت و محبت و ارادت

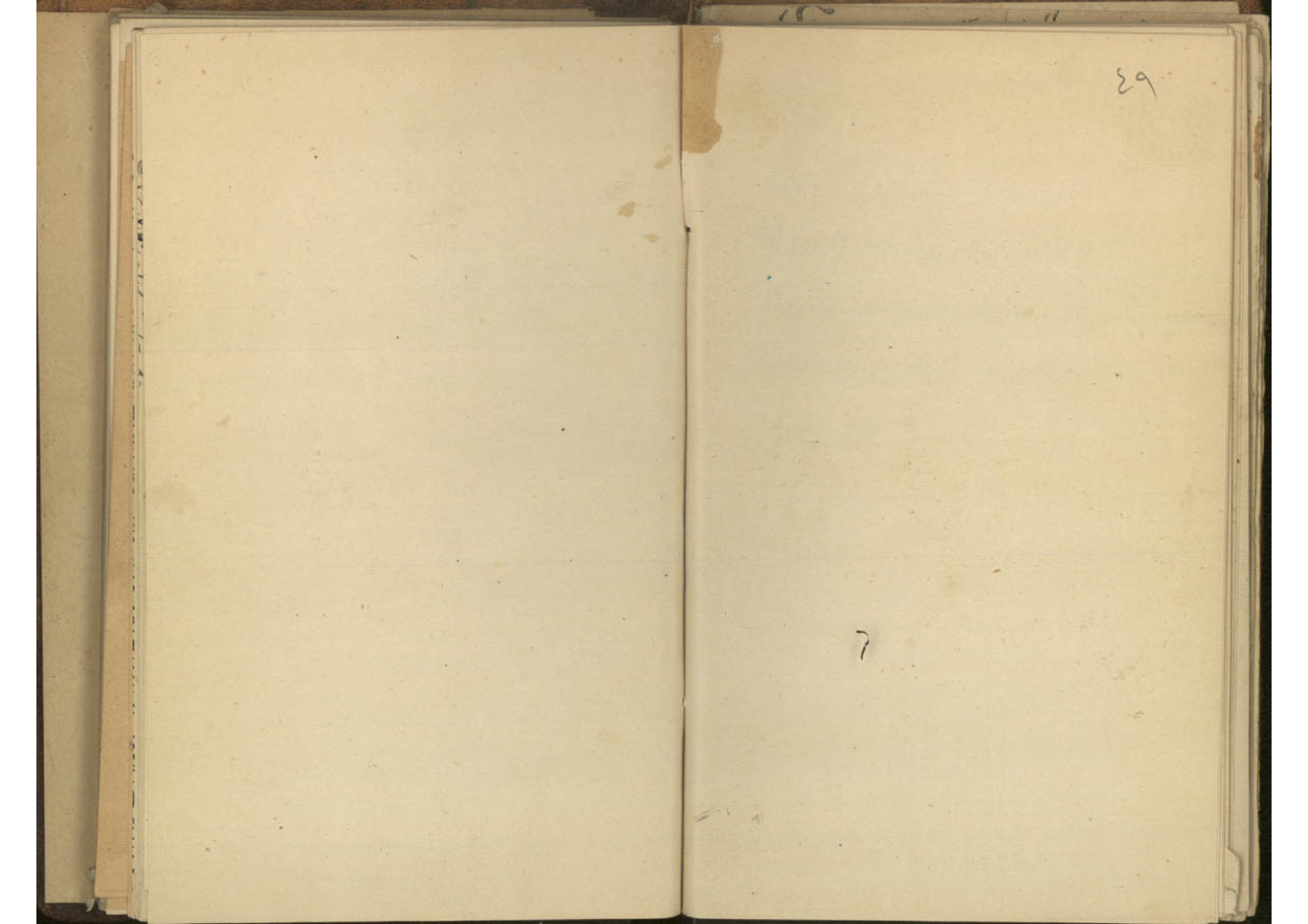
فضل وعطاء ولایت حقیقت بخص خواص حضرت وهیات مجموعه که از آن
افراد مذکوره ترکیب یافته رشحها صفتی جامعه است وآن
ولایت حضرت حق بآن صفت جامعه موصوف وآن صفت جامعه
مرتبه ولایت است مرجع اسم الباطن والولی وفوق او مرتبه
الوهیت ودر تحت او مرتبه نبوت که مرجع اسم الظاهر است
پس هر آن فیض که از حضرت الوهیت فایض گردد اول بولایت
متعلق شود وبعد از وی بمرتبه نبوت وبعد از آن بجمیع ذرات موجودات
بحسب قابلیت وجودات ممکنات پس چون وقوع فیض حق بولایت
بعد است ونیز بعد نبوت وما سوای او لاجرم آن فیض که نفس
جمیع اشیاست بنفس ولایت معتبر شده زیرا که بوجه مذکور
اضافه وی اولا بولایت اولی است وهو محمد شأن یعنی با تعینات

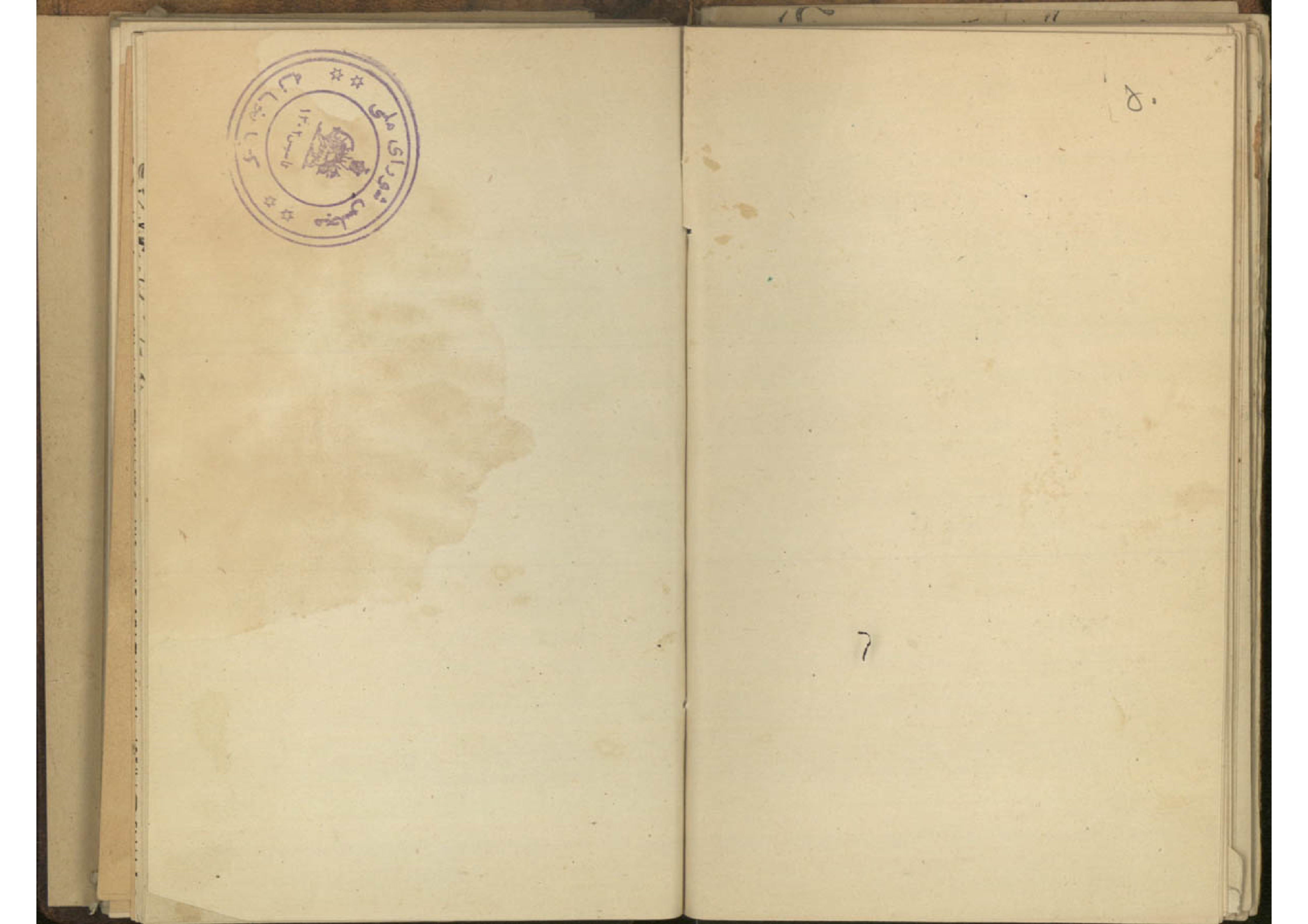
اشیاء ممکنه

اشیاء ممکنه متنوع گردد یعنی موجب مجموع گردد چون شرع از روی لغت
بیراه کردن است وشرع وعنه البصر طریق محمود من شرع محمود مستحسن است
کما قال عز قوله الذی احسن کل شیء خلقه در صورت یعنی در همه حدوث
که ملک امکان است ونیز مرشی که حدوث بمعنای ظهور بعد
یعنی در ظهور رخشنده فحوای کلام با نظام این باشد که قبض ممکنه حضرت
واحدیت ذات بقوه جاذبه قابلیت فیض او پس از آنکه نور
رحمانی وحدانیت از حضرت احدیت ذات بتوسط حضرت
واحدیت آن فیض مذکور که اصل حقیقت جمیع موجودات است
از ذوات مجرد احدیت بر صفات متعقله واحدیت تجلی فرماید
بر باطن وظواهر کلمات کتب کائنات را با تعینات اعیان
ممکنه در عالم امکان بدان فیض حق ونفس رحمانی موجود

و مستحسن و محمود گردد کما تری و ارکان معنوی این بیت معمور گاهی
بتوفیق الهی مبرهن و معین گردید در منتهای ارشاد و درک دقایق نقش
موقوف است بر کمال عرفان و استعداد ذاتیه گرچه بتدقیق
کسان باز نیوریست یک تحقیق الهی دیگر است من الله توفیق

بسم الله الرحمن الرحیم







باسمه سبحانه

في توحيد ذاته ببرهان تشبيهه بالله ونفي ما عداه جل شانه

اي ز تو آن تو توانای من
گر نشود شرح سمر ابای من

شد ز جمال تو تجلای من
نفی من از تو شود الای من

من شده فانی تو شده های من

في الشؤون الافلاطونية والارباب الانواع والظلمات التي تسمى بعالم الهاهوت
واللاهوت والجبروت والناسوت وبعبارة اخرى عالم الملكوت والملك

هاهوتی قدیم وبی خ کنی
نه کره قمر هایش رو رو کنی

لاهوتی کرم فکاده کنی
شمس قمر ماهوی نو نو کنی

ناسوت و در نره هیولای من

في تفسير من كان لله كان الله له وان ليس في سلسلة الوجود الا الله
وصفاته وافعاله

دل اگر از تست چرا بی‌خبر
ز غم هجران که جدا می بکش

در تو نبود بنده داد خروش
به که جیبه شد زار و خوش

مغضوب درچه جشای من

في ان جميع الموجودات من العالي الى الداني يتوجهون الى البارئ لعشقه البارئ

تا لیه کهیمه سوی تست
جان و دلم صبحه زنده منیر تست

قبله مسجود من ابروی تست
جنه مرضیه من روی تست

یا دلو الاشعه در لای من

في تحقيق العقول الفعالة والنفوس الكاملة والطبيعة المنفعلة

روح القدس ربّ عالم شده
محبوبش حضرت خاتم شده

مربوبش نفس مکرم شده
مطلوبش حید صلع شده

محبوبش این دل رسوای من

في التحقيق النفس الرحمانية والطبيعة الالهية التي تارة تسمى بالملك
الكروبية وتارة تسمى بالفيض المقدس من الاقدس وتارة بالقلم

تا بلب لعل تو لبها رسید
هر دو جهت در ید و بیضا رسید

کون و مکان واله شیدا رسید
صورت جان طلعت بیضا رسید

طور تورش سینه سینای من

في ان توجهه تبارك وتعالى الى الكمل الى العقل الاول والنفس الكلي والحقيقة المحمدية والولاية العلوية
كما قال صلى الله عليه وآله بنا عرف الله ومعنى الهيولى والصورة

تا ز خش و صره و رشده
مذکورش حضرت مولا شده

تا صلصله در تنقصه کر شده
ما در جان شاه در رب شده

سرو قدش صف جلال من

في أن جميع الموجودات من الله وداعي إلى الله باسمه
من اسماء الله وصفة من صفاته وفعل من افعاله وآية من آياته

اسم فعش دارد افلاک روان
ستوجش معنی افلاک دلان
نام ممتش صور خاک روان
قدوتش را ملک پاک روان

مشهودش الف کیف رسمان

وظل من ضلاله

في أن هياكل النورية والغواشي الظلمانية اشعة من نور الله

عالم وجود همه اظلال حق
روح جانی شمه احوال حق
آدم کنوز همه افعال حق
جسم نقطه از خال حق

خاک درش قدسی شده است

في اشرفية نبينا صلى الله عليه وآله على الموسى عم بدلايل القرآن والبلاغة

اما القرآن

رب ارنی چون موسی ساز کرد
جانب [illegible] چو برا او باز کرد
جانانش لن ترانی آغاز کرد
شد ذهنش [illegible] ازین [illegible] کرد

کاین چه طلب بود رسولانی

اما المسلمات

لیکن در قصه معراج گفت
[illegible] دست چو جانان نهفت
صادر بیواسطه این [illegible]
[illegible] حرم راز نهفت

لطف آنکه از ازل [illegible]

في الفرق بينهما والمعنى الأول والآخر والظاهر والباطن باعتبار حقيقته وسمائه صلى الله

تو اینجا دقیقه دیگر است
در فهمش وهم وخیال اکبر است
از درکش عقل حکیم قاصر است
احمد با اولیش آخر است

ناطق از او ناطق گویانی

في اتحاد العاقل والعقل والمعقول وفناء ذاته في ذاته وصفاته في صفاته وافعاله في افعاله

عارف الله خدا آگه کیست
من رانی [illegible] را دوحی جلیست
او نبی رب مرتا کیست
قلب راز رب [illegible] نیست

ناظر وسامع که الله ای من
عالم العقول

في معنى حقيقة النبوية وشجرة الطيبة اصلها [illegible] الاسماء

عقل اول نور عقول آمده
[illegible] نفس فضول آمده
[illegible] محمد آمده
[illegible] آمده

او رازش [illegible] عالم الملکوت

و في معاني الآية النصوص كقال الله تعالى سنريهم آياتنا [illegible]

از [illegible] نقش [illegible] شده
[illegible] جان [illegible] شده
اثمارش آدم و حوا شده
اصلش احمد مختار شده

بشنو اقوال من [illegible]

في مدح الممدوح

في ذاته مظهر حرب ...

عن اصله معنى ايمانيا

حالى شنى زمستان من

في معنى قوله تزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر

در حق تو گفته ولی خدا — گشت ز ایاتت مظهر خفا

انت کتاب الارضین اسما — زعم تو جرم ملیه صغیر المبهما

در حق این کلی ملیت من

في العقول الاربعة كالعقل الهيولاني والعقل بالملكة والعقل بالفعل والعقل بالمستفاد في اطوار السبعة

عقل هیولانی مردم ز تو — مستفد و بالفعل ... ز جراو

از ملکات حسن تو بینو — بو العجب این جهره شد ...

تحصنا زین شه واتان

وقت خوشی بخت ... تو را — قنب ستون دل از هم تو را

فرخ و فرخندگی جسم تو را — کان سخا همت جام تو را

حافظ تو حافظ مولای من

تا ... مبارک نور بار — تا ناقص طبعه از دو بار

تا عامل نقوش مبرور بار — چشم بد از روی خوشت دور باد

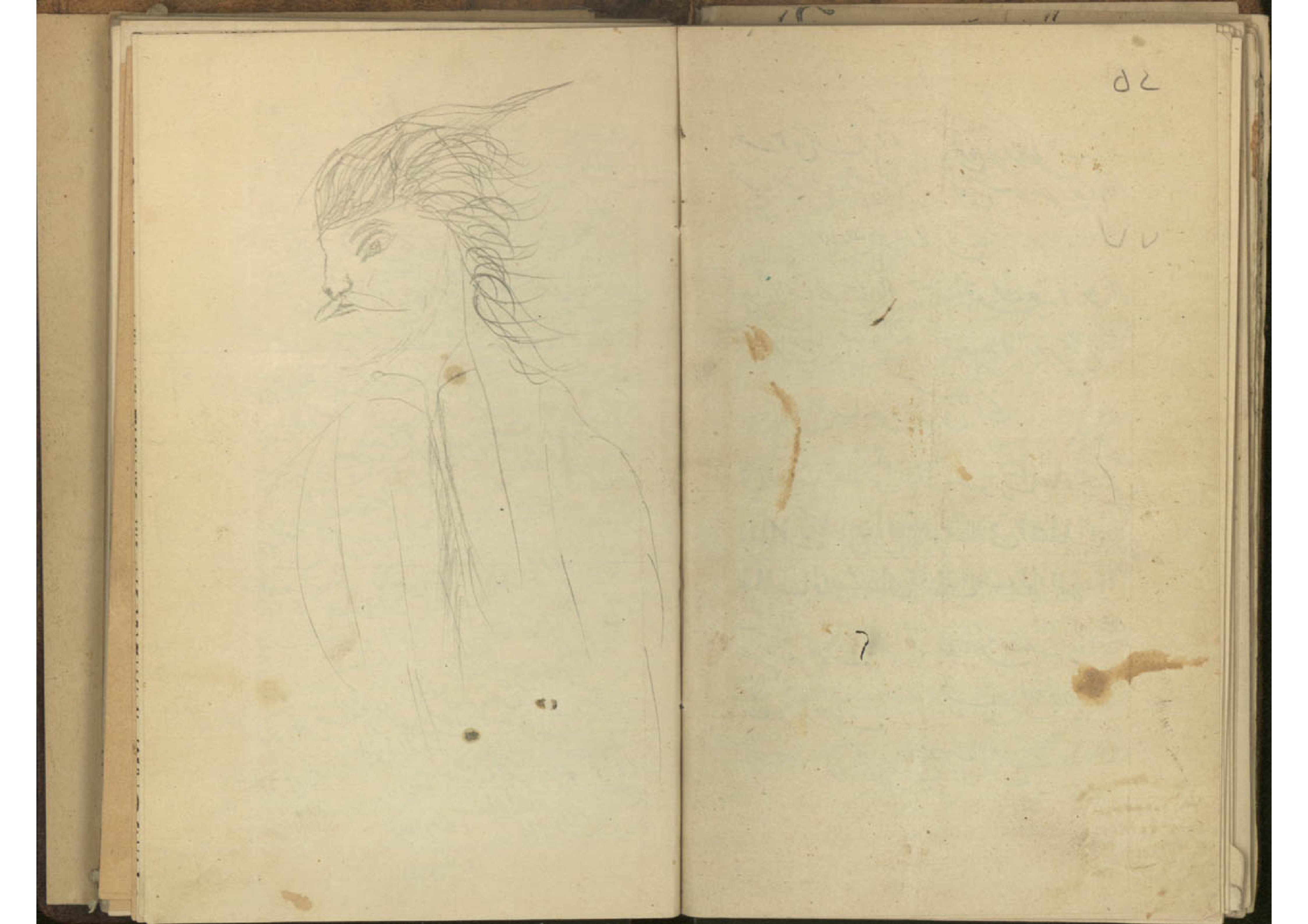
حاسد تو جان ... من

في توحيد فعله عز اسمه وصورت المعاد بحشر الملكات كما قال صلى الله عليه وآله في اهل ... ملك وشيطان وكلب وخنزير والمراد بها ...

من تخلص ... — بلا فاعل شبهه ...

شاه از حضرت ... — در حساب ازول ...

کاو فلک ... زد من



بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] الحركة على رأي ارسطوطاليس [illegible] قال الاسكندر [illegible]

مقالة الاسكندر الافروديسي [illegible] الفعل فان كان ذلك كذلك كانت [illegible]

بالقوة [illegible] بعض الاشياء [illegible] لجميع الاشياء [illegible]

[illegible] الفعل [illegible] الشيء [illegible] فيكون [illegible]

[illegible] الاشياء [illegible] اقول [illegible] لجميع [illegible] الجزء [illegible]

[illegible] بالقوة [illegible] اقول [illegible]

بالفعل [illegible] الثانية [illegible] بالقوة لا [illegible] ان [illegible] الفعل [illegible]

[illegible] الشيء الكائن [illegible] كان [illegible] ناقص

[illegible] ان ذلك [illegible] الشيء [illegible] التمام [illegible] الكمال [illegible]

لانه ناقص غير تام [illegible] ان [illegible] ناقص [illegible] التمام [illegible] بالقوة [illegible]

اقول انتقاله من القوة الى الفعل كان [illegible] غير [illegible] التمام

[illegible] بالقوة [illegible] التام [illegible] بالفعل فان هذا غير ممكن [illegible] ان يكون

انتقالها الى الفعل [illegible] ان [illegible]

الذي بالقوة

لذلك [illegible] الحركة [illegible] القوة

بالقوة [illegible] ان كان [illegible] الاشياء [illegible] الجزئية [illegible]

فان كان [illegible] القوة [illegible] الى الثانية [illegible] الجزئية [illegible] اقول [illegible]

الاولى [illegible] الاشياء [illegible] الثانية [illegible] الاشياء [illegible]

[illegible] الفعل الاول [illegible] الفعل [illegible] الثانية [illegible] الحركة [illegible]

الاشياء [illegible] الاولى [illegible] الثانية [illegible] الاولى [illegible] الاشياء الاولى [illegible]

بعض الاشياء [illegible] الاولى [illegible] الثانية [illegible] القوة

الاشياء [illegible] اقول [illegible] حركة [illegible] الثانية [illegible] الفعل [illegible]

الى [illegible] الاولى [illegible] الانفعال [illegible] الانفعال [illegible] الثانية [illegible]

تختلف الانفعال [illegible] استحالة [illegible] الكائن [illegible] استحالة

[illegible] الاولى [illegible] الشيء الكائن [illegible] الاشياء [illegible] الفعل

الا استحالة [illegible] متحركة [illegible] الفعل الاول [illegible] الثانية

الكائن [illegible] ساكنة غير متحركة [illegible] الاولى [illegible] الفعل [illegible]

[illegible] نقول [illegible] القوة الى الفعل [illegible] بالفعل [illegible]

غير ان [illegible] المشتغلة [illegible] القوة الى الفعل [illegible] بالصورة

الجزئية [illegible] القوة الى [illegible] الفعل [illegible]

[illegible] ان [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible]

٩٩

[illegible]

٥٩

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

مقالة الاسكندر في المادة والعدم والكون [illegible] القدماء الطبيعيين [illegible] الكون

في سمع الكيان قال ان الحكيم [illegible] قالوا ان الكون [illegible]

وكتاب ارسطوطاليس في سمع الكيان [illegible] ان الشيء [illegible] لا شيء

ان اما ساير القدماء فابطلوا الكون بان قالوا انه لا يمكن ان يكون شيء من شيء [illegible] بعد فاما ان يكون

شيء واما ان يكون من لا شيء [illegible] الكون [illegible] لا يمكن ان يكون [illegible]

قد كان قبل الكون [illegible] قبله ولا يمكن ان يكون من موجود [illegible]

الذي كان من شيء آخر وانما كان [illegible] العدم [illegible]

فحل الحكيم [illegible] بان قال ان الشيء [illegible] بالفعل [illegible] بالعرض وانما موجود

بالعرض واما ان يكون بالقوة واما بالفعل [illegible] غير موجود [illegible] بالعرض لكون

قد ان الهيولى هي شيء موجود بذاته [illegible] صفة الهيولى [illegible]

بالقوة وغير موجودة بالفعل فان كانت [illegible] موجودة بذاتها [illegible] بالعرض لان العدم [illegible]

منها [illegible] فنقول نحن ان الهيولى [illegible] بعرض في الهيولى [illegible] ان لم

موجودة بذاتها [illegible] طبيعتها [illegible] يكون من الهيولى [illegible] بعرض فيها

وذلك بيّن

[illegible]

پس واقف سبق المعرفة [illegible] الحقیقه علم ربانی [illegible]

[illegible]

بیان کلام [illegible]

المعرض للعلم [illegible]

[illegible]

نو اوراق اگر بعد ازین ...

دفتر صوفی ...

...

گفتگوی زلف بجز ...

نقد از ...

...

حجت از ...

...

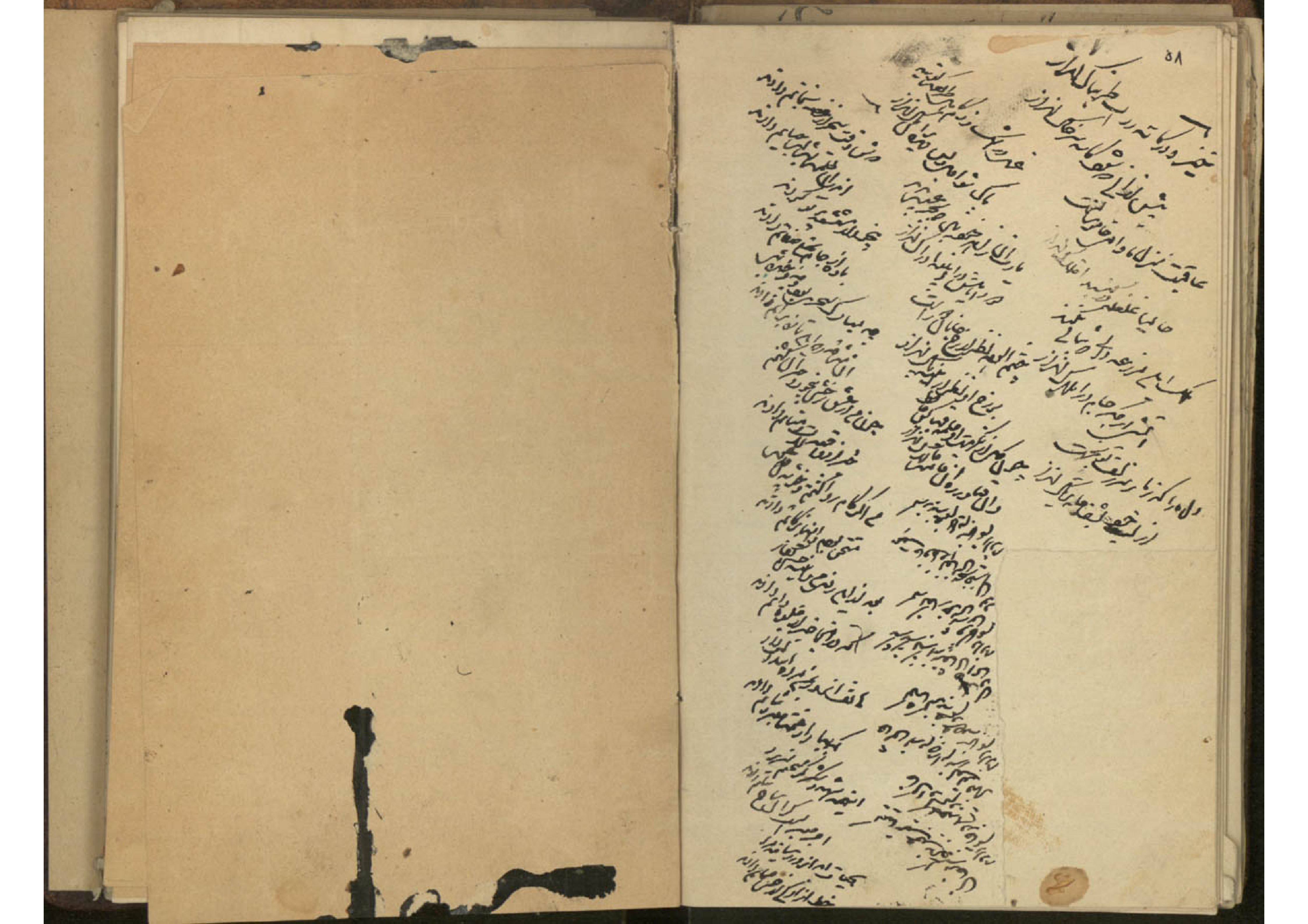
چه تفاوت ...

نقد ...

...

بکشید ... حمله دلم

آخر لیلی خانه را خراب ...



بسم الله الرحمن الرحیم

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدایها شکایت میکند [illegible]
[illegible] از [illegible] نیست [illegible]
شد [illegible] ازسینه [illegible]
[illegible] بشنو [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گاه [illegible] شرح [illegible]
[illegible] گاه [illegible] قرب وصال [illegible]
[illegible] هر چه [illegible]
[illegible] حال
[illegible]
[illegible] که استعاره کرده باشند [illegible] اگر چه [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و حرکات [illegible]
[illegible] احوال [illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در کیف [illegible] گرده [illegible] در مقام [illegible]
[illegible]
استعاره [illegible] زیرا که [illegible] ارباب
ذات [illegible] از همه موجودات [illegible] احوال [illegible]
لطیفه و حقایق شریفه [illegible] کامل [illegible]
[illegible] موافق [illegible] ارباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقایق
[illegible] در غیبت [illegible]
[illegible] حضرت ذات [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] غیبت [illegible] مرتبه ثانیه [illegible]
و تعین ثانی است و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته [illegible] اگر چه حقایق را [illegible]
اما [illegible] در این مرتبه اعیان ثابته [illegible]
[illegible] خارجی [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] این مرتبه [illegible] مرتبه [illegible]
و مرتبه ثالثه مرتبه [illegible] است و این مرتبه [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] عالم [illegible] مرتبه [illegible] عالم اجسام [illegible]
مرتبه جامعه است [illegible] این مرتبه [illegible]
هر چند حقایق [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible]

بیا باز القلم والله سبحانه اعلم که نیستی تا مرا ابد بر بیان ز نفیر مهجوری نالیده‌اند
چند روز درین بخش از زر و نشت فارغ از انجمن و دوری از طلب مجمع بودیم
با شاه وجود حکم غیرت بلکه محو بود هیچ بلکه به جنبه رحمان ز امتیاز عقل
نفس مصون تا بلوح علمان نقش برت ز فیض جان هستی خلعه قبات ز حق ممتاز
ذات یکدیگر خرقه دریای حیرت سر به تا امان دهنش هم بحر وجود جمله از کون و حجاب
امتیاز عقل ابد در سیای [illegible] عیان در حجب و حکم نه هم ممتاز شده رسم و آیین
هر انحراف شده ابد زان یک برج دیگر از محیط دور [illegible] ابد در واجب المبدع هیچ دیگر در
پدید آمد از آن برزخ جامع میان جسم و جان نفس آن کز همه [illegible] حقیقت نام او
برزخ ثانی مطلق است برج کمر باز در کار لله جسم جهانی پدید ابد جسم هم کتب است
هر راه بعد [illegible] تا بنوع آخرش افلاک هر نوع آخر لعم است و لعل کشته محبوب ارکان
مجری بر ملائک [illegible] که جهود پایه پایه ز جهد حکمت افلاک هر گرد کرده بار عکس این نفس
نیست ازین مجلس مهجور تر که اف رحمات نکند زین جهت اینها ملکات سکینه
گر نیستان صد دوری [illegible] رنگ و صورت هیئت باز رقم تا به تیغ فرقتم ببریده‌اند
در نفیر مهجوری نالیده‌اند که نیست [illegible] خلق در دو دوران [illegible] عزم اطوار
وجود چنین تفصیلان جمله ممکنات منفصل گشته ز اصل صفات جو جمع
[illegible] عیان بر فصل دارد از مرتبه اسمای ظهور جمله را [illegible]
که جز ابد یکی ز صحن خود جدا است جو نی که بیان [illegible] حسب الوطن انجمن بود در نفیر
مهجوران اگر کسی [illegible] سینه [illegible] نهایت دارد
و شکایت مهجوری بعد حجت حجب الهیه [illegible] حقیقت
ازین شعبه راست و نقیضه از نقابای وجود [illegible] که بقیه وجود
با دولت وصول تمام ممکن نه باخود کو سینه [illegible] حکایت و شکایت [illegible]

[illegible]

با خبر است که پیش از وصول به دیگر گذشته است باخود که سینه این قبیله از نفیر ابد
عهد است و شوق از حجاب حجاب است که اگر [illegible] مهجوری است [illegible] آواز
قرب جانان حاصل است فرع ایشان ز مهجوری شنیده جان [illegible]
بس مهجور حجاب [illegible] زین جهت همه ملکات به جهت خوش باشد [illegible] اول
در عطش [illegible] برج دل خوش باشد که دل در وصل خویش [illegible] از نفیر [illegible]
همنفس باشد [illegible] ز دریا لبان جه یعقوب از یوسف [illegible]
باشد اندر شب [illegible] تا بود باقی بقایای وجود که تو صاف [illegible]
تا بود [illegible] که تو مقصد [illegible] تا بود [illegible]
گر تو [illegible] برج [illegible] که [illegible]

ای مقامت [illegible] نهایه کس — جز [illegible] تقیس
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بلکه [illegible] قطره [illegible]
[illegible] — جمع [illegible] جانان [illegible]
با خود آن [illegible] — [illegible] عاشقان [illegible]
ناله [illegible] — از جه [illegible]
[illegible] — [illegible] عمر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

این [illegible] در دو [illegible]
[illegible]

قرارت بليلى عن الهوى
كأنه ... [illegible]

الا يعيب ليلى لا احب
يا ليلى الغير ... شبع والدار
مستأنسة
وخط دمع ... عشق
فنت ليالي ... [illegible]

ايا شبه ليلى ان المليح ... [illegible]
ونسيم ان ... [illegible]

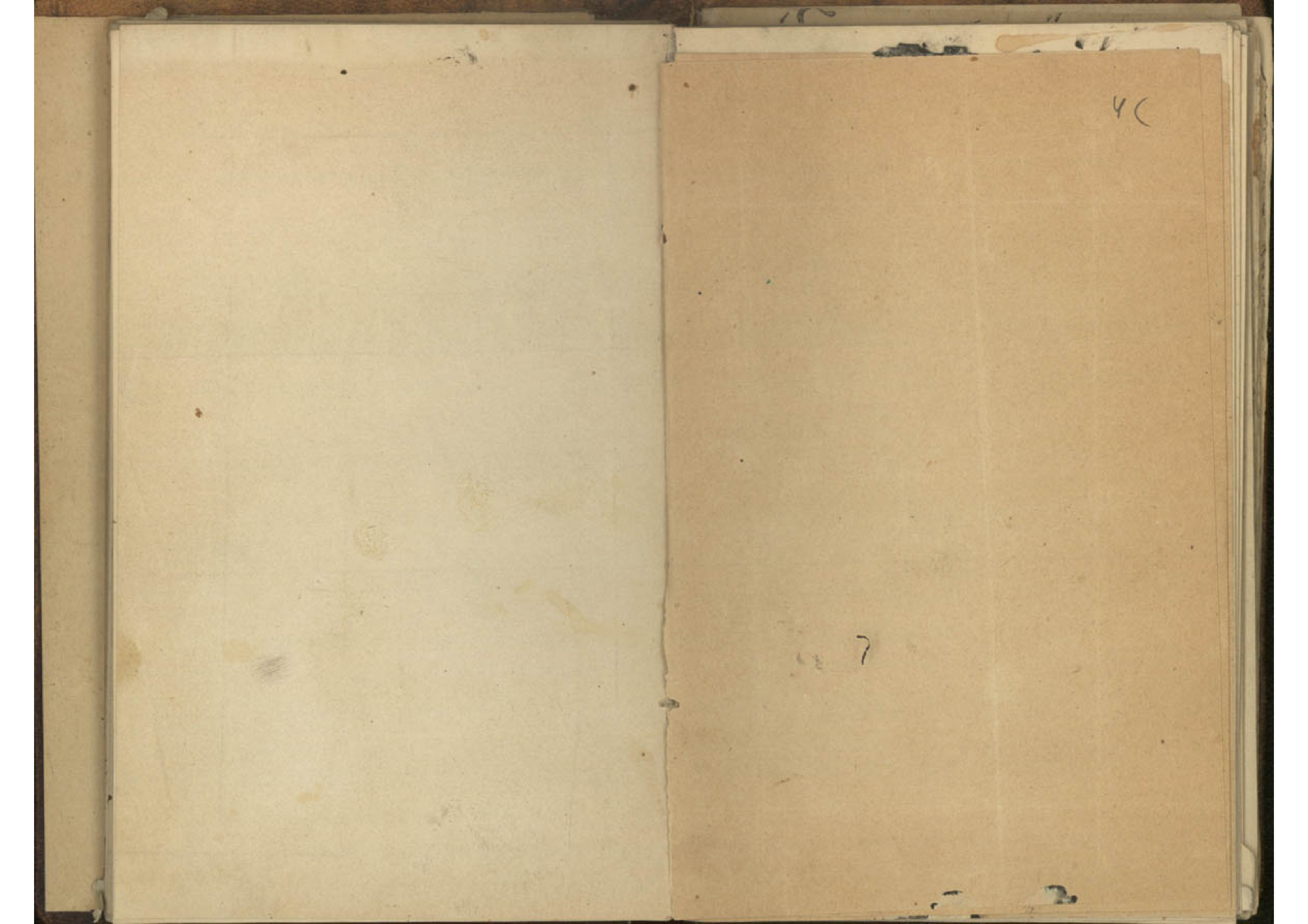
بسم الله الرحمن الرحيم
... ليلى الى العراق ... [illegible]
... لا يعرف ... [illegible]
منزلي ... يستشعران
في الى ليلى اشم الغزالة شبع

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

يا ... لا تسلني ... املا
... [illegible]

يا ... [illegible]
... [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما بعد این مختصریست در معرفت احکام اقترانات کواکب با یکدیگر
و تحویلات ایشان از برجی ببرجی و شرف و هبوط و وجه ساقطات و خصوصات
و کسوفات و آنچه در دور تقویم واقع می‌شود و از انکار خبر ساز فواید دیگر بعض
متعلق بطالع مولود و محرم نامه و زد ایلقوقی بحسب اصطلاح هر قومی که از
کتب حکما مثل مجمل و اربع مقالات کوشیار و تفهیم ابوریحان و
روضة المنجمین و کفایة التعلیم و نسخه از الاثار عبد المذنب الراجی الی رحمة
الملک الغفار محمد بن محمد الملقب باعتضاد انتخاب کرده تا طالبان این فن را
بسهولت مطلوب حاصل شود و قرانات و احتراق بمثلثات دیگر انچه
عادت قلم شده ماموم از متقدمان این فن جمع اورده این مختصر را التماس
و دعای خیر یاد کنند نظم یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة : علی المصنف
و استغفر لصاحبه : و اطلب لنفسک من خیر تریده بها : من بعد ذلک

غفرانا لكاتبه

غفرانا لكاتبه : پیش از شروع در مقصود مقدمه معلوم باید کرد در تعریفات
قرانات و شمه از احکام آن باید دانست بقول اکثر اصحاب قرانات را
اثری عظیم است و مؤثرترین قرانها قران مشتری و زحل است و قران
این دو کوکب چهار نوع است اعظم اکبر اوسط اصغر و بعضی اعظم و اکبر را
یکی گیرند اما قران اعظم آن بود که این دو کوکب قران کنند در حمل و مثلثات
وی دوازده بار و در ثور و مثلثات وی سیزده بار و در جوزا و مثلثات
وی دوازده بار و در سرطان و مثلثات وی سیزده بار تا تمام شش دوازده
برج چون قران کنند صد و پنجاه قران بود و در مدت نهصد و شصت
هشتاد سال اما قران اکبر آن بود که در چهار مثلثه قران کنند در مدت
نهصد و شصت سال اما قران اوسط آن بود در مثلثه قران کنند
دوازده نوبت یا سیزده نوبت در مدت دویست و چهل سال تقریبا
اما قران اصغر آن بود چون قران کنند این دو کوکب در مثلثه تا وقت که

دیگر بار قران کنند مدت بیست سالی بیشتر یا کمتر تقریبا و در تعیین سال اینها

این قرانات اختلافی هست تفصیل بسیار دارد که این مختصر اقتضای آن نمی‌کند

احکام قرانات چهارگانه اما تاثیر قران **اعظم** آن بود که طوفانی

واقع شود و احوال عالم جملگی از حال خود بگردد و متغیر شود و ملتها و دولتها دیگرگون شود

و کوهها بر دریا شود و دریاها بیابان گردد و بیابانها دریا شود و عجایب و غرایب در

عالم پدید آید و آبادانها ویران گردد و ویرانها آبادان گردد و صورت مردم

از حال بگردد و همچنین زبان مردم و خط و صنعت و رسم و آیین و طبیعت و خورش

ایشان متغیر گردد و از حال خود بگردد و در چهارپا و وحوش و طیور هم تغییر پیدا

شود مناسب صورت طالع قران و کواکب مستعلی و پادشاهان جبار شوند

و دعویهای بزرگ کنند و کارهای قوی بر دست ایشان بر آید و اثر این قران

در عالم بماند تا قران اعظم دیگر که آن بقولی هزار و نهصد سال شمسی تقریبا

تاثیر قران اکبر آنست که بعضی از احوال مردم عالم تغییر و تبدیل پذیرد

و جمعی دعوی پیغمبری کنند و دین و شریعت نو نهند و چون قرار گیرد آن ملت

و شریعت بماند تا قران اکبر دیگر و بیشتر اقالیم منقاد شوند و تقویت کنند

و بعضی از رسوم و قواعد قران اعظم را اظهار دارند و همچنین تغییر و تبدیل سلاطین

و حکام واقع شود و ملک و دولت منتقل شود از خاندان بخاندانی و خرابیها آبادان

شود و آبادانها خراب گردد و صورت و لباس و خورش جهان متغیر شود

و احوال و اوضاع مجدد پیدا شود و بعضی گویند اثر این قران تا قران دیگر

باشد بقولی نهصد و شصت سال است و بقولی هفتصد و شصت سال تقریبا و در این مدت

چهل و هشت نفر سلطنت کنند **تاثیر قران اوسط** آنست که در دولتها اگر دد

و در ملتها نیز بقدر تجدید تغییری شود و ملک و دولت از خاندانی بخاندانی منتقل

شود و اغلب مردمان بر دین و ملت صاحب قران اکبر روند اما رسوم

سلطنت و احکام بر اقتضای قران اوسط و کواکب مستعلی بود و در این

قران نیز صورتهای عجیب و غریب روی نماید و مردم را نقل و تحویل و جلای وطن بسیار

واقع شود و در البسه و اطعمه معتاد نیز تغییر پیدا شود چنانکه بعضی یکباره منسوخ شود
و بعضی مستعمل و مشهور گردد و این قرانات را تأثیر بمنزله قران اکبر بود و مدت
تأثیرش دویست و چهل سال بود و بعضی دویست و چهل و پنج سال و در
این مدت دولت از ده نفر یا سیزده نفر یا بیست [?] کشند والله اعلم — تأثیر قران اصغر
است که دولت و حکومت و مملکت منتقل شود اما از میان پدران و پسران
و خویشان بیرون نرود و حکم دولت از خاندانی بخاندانی دیگر نقل کند
بشرطیکه این حمل اقتضا آن میکند از شرح ده و تغییر و تبدیل در بعضی احوال
واقع شود و محاربه و مقاتله بسیار واقع شود و لشکریان در اطراف جمع شوند
و عزل و نصب امرا و وزرا و ارباب مناصب بسیار واقع شود و در سال
اول مردم بغایت متفرق شوند و پریشان احوال باشند و گرانی و قحط
در بعضی اقالیم واقع شود که منسوب باشد باین دو کوکب و طالع قران و برج
قران و موت بزرگان نیز باشد و در بعضی مواضع ارزانی باشد و ظلم

دو

هر کواکب سیاره

و بعد از آن که از پیش گفته باشند کم شود و این تأثیرات و تغییرات بحسب کواکب مستعمل
بود و مدت تأثیر این قران بیست سال بعضی تقریبا والله اعلم — احکام قرانات کواکب با زحل در حمل
در شمیم آتشی گران که هیچ است — قران مشتری و زحل در حمل — دلیل است بر خروج
کسیکه در دین و ملت سخن گویند و انتقال دولت از خاندانی بخاندانی و فرود رفتن
مردم سفله و فرومایه و تفرقه و تشویش حکام و اکابر و اشراف و بدی احوال و تفاوت
نرخها و بیماری طاعون و تغییر و تبدیل بعضی عادات و پیدا شدن سلاطین
و حکام عادل و معمور ساختن مساجد و مدارس و فتنه و تشویش در اکثر بلاد و بیشتر
این تأثیر در جهت مشرق و بعضی از اقالیم اول و چهارم بفعل آید — قران مریخ و زحل در حمل
دلیل است بر فتنه و تشویش لشکریان و بسیاری محاربه و بزرگ شدن
زنان و ساختن اسلحه و روشن مواضع و موت اکابر و هلاک صحرانشینان
و غارت و شبیخون خاصه در کوه پایه و میان احشام و نقصان بزرگان
و زدن مردم قلب و هلاک ظاهر سلاطین و امرا و ارکان دولت و ظلم حکام

و دزدان و غارتگران و کدورت و تغییر هوا و بیماری و خوف و هراس در خلایق
خاصه روستا و دهاقین و نفس و خون در امزجه و اکثر این تاثیر از طرف
مشرق و بعضی از اقلیم اول و سیم بظهور رسد قران زهره و زحل دلیل است
بر قوت سرما در وقت خود و بیماری زنان و دختران و ملال اهل طرب و بستن
نکاحها بی رغبت و دشواری وضع حمل و خصومت ازواج و تفرقه و تشویش
خلایق خاصه اهل اسلام و ملال و پریشان ندیمان و تفاوت نرخها و پیدا
شدن مرض و فساد و بسیار در اثمار و لهو و طرب در مشایخ ارباب خاندانهای
قدیم و صحرانشینان و کساد بازار اقمشه و لعبه و تغییر هوا و امدن کاروانها
و اوردن ابریشم و عقاقیر قران عطارد و زحل دلیل است بر عفونت
هوا و فساد حال دبیران و اهل قلم و کشتن مثل ایشان بند و بروز کثرت
اراجیف و زدن فلوس و رنج و زحمت محترفه و امدن کاروانها و ملال تجار
و بازرگانان بی نفع و محن و مناظره و تقریر میان متصرفان و عمال و مزارعان و نارامتی

عدول

عدول و ملازمان پادشاه و باد و باران و رعد و برق در وقت خود و کثرت زراعت
و تفاوت نرخها و بیماری از هر نوع خاصه صرع و مالیخولیا و امراض دماغ
[illegible] قران مشتری و زحل دلیل است
بر ترقی حال ارباب خاندانهای قدیم و خداوندان ضیاع و عقار و رفاه حال
مشایخ و سعادت روسا و صحرانشینان و فراخی اطعمه و بسیاری زراعت
و عمارت و انتقال ملک و جهالت و خسف و زلزله و توسط بارندگی و فساد
بعضی نباتات و اختلاف هوا و سرما در وقت و بیماریهای دراز کشیدن و پیدا
شدن رسمهای [illegible] و مجدد و اغلب این تاثیرات میان مشرق و جنوب
و اقلیم اول بظهور رسد قران مریخ و زحل دلیل است بر سرگردانی لشکریان و تغیر
حال ایشان و امرا و اهل سلاح و انگیختن فتنه و بسیاری ظلم و قوت گرفتن سفله
گان و گرفتاری دزدان و ملال اهل داران و بیماریهای مخوف و جراحت
و بریدن اعضا و قتل ناحق و فتنه و شبیخون و حرب و مصادره توانگران و [illegible]

اکابر و خوف و هراس صحرانشینان و اهل قلاع و جبال و کمی باران و فساد
اثمار و اشجار و نباتات و بیم زلزله و پدید آمدن ملخ و بیشتر این
اثر در اقلیم اول و سیم از قوه بغداد آید قران هر سه کوکب در حمل دلیل است
بر رنج و مشقت خاتونان و بدحالی خادمان و ناروائی مطربان و دشواری
وضع حمل زنان و بسیاری ازدواج و رغبت مشایخ بنکاح و فرح پیران
و فساد میوه و نبات و ریاحین و سرما در وقت و ابر و باد و کمی هوا و نقصان
بارندگی و کسادی بازار عطریات و ارزانی اقمشه و البسه و اندوه خلایق
و عفونت آب و هوا و انصباب این اثر در اقلیم پنجم و آذربایجان و دشت
عرب بود قران عطارد و زحل دلیل است بر تفرقه و تشویش و بیماری
اهل اقلیم و اصحاب دیوان و خطا در معالجات اطبا و احکام نجوم و زحمت
تجار و دلالان و تفرقه و محترفه و فتنه و حرب و مکر در بعضی مواضع و کثرت
ارجاف و تهمت و دروغ و ناامنی راهها و بیم کاروانیان و خرید

و فروش

و فروخت ضیاع و عقار و بیماری اطفال و فساد کشت و زرع و کسادی بازار
کتاب و تغییر هوا و سرما و باد و باران در وقت ناگاه و گرفتاری دزدان
و اکثر این در اقلیم اول و ششم بود احکام قران کواکب سیاره با یکدیگر
باشد اما قران مشتری و زحل دلیل است بر قوت حال ارباب دین و مباحثه
و مناظره در علوم ظاهر و اگر در برج دلو بود و بحث در علوم دقیق کنند
و حکمت و اگر در برج جوزا بود مردمان طلب علم و خط و حکمت و ریاضات
ورزند و شعر و موسیقی راغب باشند و اگر در برج میزان بود قحط
و تنگی در اکثر مواضع پدید آید و   باران با عتدال آید و پادشاهان
عادل ظهور کنند و خاندانهای قدیم رونق پذیرد خاصه در جانب مغرب قران
مریخ و زحل دلیل است بر محاربه و مقاتله و اراجیف و بدی هوا و بیماری و لرز
و خطا در معالجات اطبا و خوف   و کمی باران و پدید آمدن
و فساد اشجار در اکثر مواضع و بدحالی دزدان و بدکاران   مردم روزگار

ونرخها وکسادی بازار و ملال و اهل قلاع و جبال

از لشکریان و تفرقه و قتلهای پنهانی و موت پیران و غارت و شبیخون
در کوه پایه‌ها و بیشتر این آثار در مغرب زمین و اقلیم هفتم ظاهر آید قران
زهره و حمل دلیل است بر رفعت خاتونان و نکبت خادمان و ملال افسونگران
و مخالفت ازواج و بدحالی عطاران و بزازان و پدید آمدن ابرهای سیاه
و باران و سرما در وقت خود و اسقاط زنان حامله و وقوع وباها در
روستاق و میل شیخ بنکاح و عشق بازی و پیر و تفرقه اهل طرب و بسیاری
آنکه بیماری و موت دختران و بیشتر این تاثیر در اقلیم پنجم و جهت مغرب بود
قران عطارد و حمل دلیل است بر بیماری بندگان و علما و تجار
و محن وکلا و عمال و ملال اطبا و اهل تنجیم و کثرت اراجیف و گواهیهای
دروغ و کسادی بازارها و رسیدن کاروانها و قلت نباتات و ابر
و باد و باران خاصه در زمستان و بهار و بسیار مردم بعلوم دقیق

و بیماری اطفال

و بیماری اطفال از ترس و سودا و زحمت و شکستگی و محرقه و دعواهای باطل
و ریختن جبابره پایان دیگر و حیلت میان خلایق این آثار در بلاد هند و اقلیم ششم ظاهر آید
احکام قران کواکب با مریخ در هر برجی که باشد قران مریخ و زحل
دلیل است بر رفعت منزلت یافتن فرومایگان و اشتغال ملک و دولت
بر دم عوام حران و مخالفت میان ملوک و حکام و خروج قومی بر سلاطین و بسیاری
ایشان و تفاوت نرخها و بدحالی مسافران دریا و آفت کشتیها و سرما و باد و باران
در وقت خود و خرابی مواضع بواسطه زیادتی آب و پدید آمدن سلطان عادل
و اغلب این آثار در جانب شمال ظاهر شود قران مریخ و حمل دلیل است
بر فتنه و تشویش و مخالفت قومی با بزرگان خود و جنبش حرکت سفله و قتل بزرگان
خرابی مواضع خانمان و دزدان و فساد مسافران دریا و بدحالی لشکریان
و خروج مدعیان سفله و قوت لشکر بیگانه و زحمت خاندانهای قدیم در جهت
نشستن و تفرقه علما و وزرا و قضاة و یاران های مجرب و وهم و تفرقه

در اهل قلاع و جبال و بسیار بهار مخوف و زیان مزروعات و اغلب این تأثیر
در اقلیم سیم طرف شمال بود قران زهره و زحل دلیل است بر بسیاری
باران و زیاد شدن آبها و شکستن کرها و زیان میوه‌ها و گلها و نباتها و بیماری
از سردی و بلغم پدید آید و علتها در اطراف و حال زنان بد گردد و خلاص محبوسان
و سید مردم بسفر دریا قران عطارد و زحل دلیل است بر ابر و باران
و سرما و تگرگ در وقت خود و زیان نباتات و بد حالی اس فراوان در دریا
و آمدن کاروانها و کساد در بازارها و اراجیف و رونق اب کاران
و شراب داران و قوه حال دهاقین و صحرانشینان و بیماری اهل اقلیم
و تجار و زحمت فرو مانده که اهل ملکیه و نیز گفته اند که در بعضی ممالک خشک
سال بود و نرخها گران گردد و دلیل است بر نوشتن خطوط دروغ
و گواهیهای ناحق احکام قرانات کواکب با مشتری بر مثلثیه ۱۴ ح ۱
قران مریخ و مشتری دلیل است بر قوه حال ارباب سلاح و امرا و جمیع اهل

حکام خاصه در طرف مشرق و ملال و زحمت وزرا و ائمه و اشراف
از امرا و ارباب صلاح و مصادره توانگران و قتلها بوجه قصاص و عدل در بلاد ملعین
و حکام و زدن درم و فراخی اطعمه و گرمی هوا و بیماری از غلبه خون و صفرا
و حرارت و حدت در مزاج خلایق و مخالفه میان امرا و وزرا و اکثر این
آثار در طرف مشرق و خراسان و عراق و اقلیم چهارم و سعادات ظاهر شود
قران زهره و مشتری دلیل است بر جمعیت و رفاهیت خلایق و عفت
و صلاح زنان و میل به اهل طرب و بسیاری مناکحات و مواصلات
و بسیاری امانت و دیانت در قضا و قوت دین اسلام و میل بزرگان
و اشراف بزینت و نکاح و میل در علما و قضاه و توانگران و راستی
میان وزرا و حکام و اجابت دعاها و اعتدال هوا و درستی
خلایق و فراخی اطعمه و میل بخیرات و صدقات و رسیدن مسافران
از اطراف قران عطارد و مشتری دلیل است بر رونق عمرانان

قران کواکب سیاره

ومحترفه و دبیران و متصرفان و تجار در راستی و امانت و عدل و امدن
کار روانها و بسیاری بیع و شری و معاملات با منفعت و ارزانی و فراخی
اطعمه و ررانت امدن معالجات اطبا و احکام منجمین و گفتن سخنان حق و رونق
اسلام و امدن اخبار راست و اعتدال هوا و رونق کار دهقانان اگر
قرانات کواکب سیارات مشتری ا ط باشند اما قران مریخ و مشتری دلیل است
بر فتنه و تفرقه میان بزرگان و علما و کثرت معارف و ائمه و قضاه و وزرا
و اراجیف و فساد منجمین و بدی هوا و افت در زراعات خاصه از ملخ و بیماری
در گرمی و خشکی و قوت ارباب سلاح و وزرا و توانگران و ذمامرا لشکریان
و ف د بنانات و بلاد و تفرق و ارادت ب و اغلب اینها احوال در اقلیم دوم و سیم
ظاهر شود قران زهره و مشتری دلیل است بر نیکوئی حال اهل طرب و زینت
و تکلف علما و فقها و رسید سادات و بزرگان و قضاه بمبارکی ت و مراصلات
و بسیار ضیافتها و جمعیت یادها و اجابت ادعیه و فراخی اطعمه و خیر تیر و رواج

بازار فتنه و ابریشمینه و اعتدال هوا و صحت بیماران و ایمنی و تندرستی و صلاح
کشت و زرع و بسیاری عمارت و درستی و انصاف خلایق و رونق دار الشرع
قران عطارد و مشتری دلیل است بر زوایه بازارها و فراخی و ارزانی حبوبات و نباتات
و سعادت حال وزرا و ائمه و قضاة و قوت حال اطبا و منجمان و شعرا و رواج
محترفه و بازرگانان و معاملات با منفعت و رواج کتاب و خوشحالی اهل قلم و امدن
اخبارات و راستی میان وزرا و نویسندگان در راستی و امانت و عدل
و ایمنی و تندرستی و بارانهای معتدل در وقت خود و جستن بادها و اعتدال هوا
اگر قرانات کواکب مشتری در برج بادی مشتری و س باشند اما قران مریخ
و مشتری دلیل است بر فتنه و اشوب و اراجیف و خصومت میان بزرگان
و امرا و وزرا و رفعت قضاه و اشراف لشکریان و ارباب سلاح و بدی هوا
و جستن بادهای گرم و وزیدن و مضرت از حمرت و سرخ باد و بیماری از غلبه خون
و صفرا و حصبه و اماله و دمل و جراحت و محاربه و مقاتله و مصادره بر توانگران

رمزت انحراف رف و اطعمه و ظهور آتش در هوا و توسط باران و فتوحات

با حق قرآن هم مشتری دیدارست برفوت جمعیتهای

خیر و رفتن مردم بمزارات و زیارات و اجابت دعاها و امانت و دیانت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله الطاهرین اما بعد

چون چند وقت از اوقات این حقیر سراپا تقصیر محمد بیک ابن محمد سعید نهاوندی

بتفحص و تجسس در کتاب علوم غریبه مشغول بوده تا چندی از اوقات بسیار

طالب علم شانه کردیدم تا یافتیم و بعد از معرفت ان برخود لازم دانستم که رساله

مختصری دران نوشته که مفید باشد مجموع طالبین را بنا بر این شروع در نوشتن

این رساله نمودم و او را موسوم بتقصیریه نمودم والله الموفق والمعین در معرفت

شانه کوسفند حکیم کوید هرکه خواهد شانه بیند از جهت حسن حال و قبح حال اشخاص

بالنسبة بامنی راه و که خدائی خانه خود و سپاه و عسکر ها و از برف و باران و دیگر

در رمه و کوسفند تا از نیک و بد این چیزها یاد کردیم بداند باید که یکی از کوسفند

میش بکشد چنانکه قمر زاید النور باشد و شانه چپ او را بیرون اورند و اندران

شانه ملاحظه کند و نشان هر چیزی انجا کاه هست که یاد کرده میشود در این شکل الله

بدانکه این شکل که در شانه نمودار میشود کوه خوانند

وان کودی که بر شانه بود او را شبر کویند

اما اکر کسی خواهد که از بهر حال و سود و زیان ملاحظه کند اندرین کوه اکر

بران جایکاه لختی سیاه ببیند دلیل بود بر افزون شدن حال اکر سفید

یا سیاه یا سفید امیخته ببیند دلیل بود بر نقصان حال اکر در پیش سیاهی

لختی سفیدی ببیند چنانکه از دزدان بیم ان باشد و زیانی باو رسد رسد

اکر کسی خواهد از بهر رمه ملاحظه کند در این کوه از ان موضع که محل ارست

اکر در سر کوه سیاهی ببیند دلیل ان بود که رمه در کریختن مشغول باشد از بیم

لشکر یا از بیم یا دیا از بیم دزدان اکر سیاهی در ان جایکاه باشد یکی از پس

دیکی از پیش دلیل کند که رمه بر جای باشد و ایمن باشد و اکر هم که بر این

جایکاه که علامت کوسفند است لخت لخت سفیدی باشد دلیل کند که رمه

پراکنده باشد و آشوب و فتنه باشد دران شهر و اگر سفیدی بیش باز
شده است دلیل مرگ ستوران باشد اگر بر سر کوه برکرانه شانه سیاهی
بیند دلیل افزون شدن ستوران و گوسفندان باشد و اگر بر همان
جایگاه سفیدی بود بجای سیاهی دلیل کند بر نقصان ستوران و گوسفندان
و اگر کنارهای شانه تنگ باشد آن بود که گوسفندان لاغر باشند

از بهر مردمان خانه

اگر کسی خواهد از بهر مردمان خانه ملاحظه کند بر دسته شانه ملاحظه کند اگر سفیدی
آنجا بود دلیل کند بر آبادانی و خرمی و اگر همان جایگاه سواد گونه باشد و اندرو
زخمها بود دلیل کند بر شور و شر خانه و اگر هم بران جایگاه سوراخی باشد از مردمان
خانه کسی گمراه باشد و اگر بر کناره شانه بر بالای کوه بر کناره سر سوراخ کوچک
باشد دلیل کند که از اهل بیت آنکس که نگاه بجهت او میکند کسی را بیم
مرگش باشد اگر ملاحظه طرق و کاروانان کنند اگر بر شانه آن جایگاهی
که فراخ است بران سر کوه باشد اگر لختی سیاهی بود دلیل سلامتی کاروان
باشد

باشد اگر بران جایگاه سرخی بود دلیل کند که کاروان جنگ
کرده باشد اگر کنارهای شانه سیاه بود دلیل کند که کاروان
در شهر دیگر باشد

از احوال بلد

اگر کسی سؤال کند از احوال بلد پس ملاحظه کن
اگر سیاهی بکنار شانه اندر آمده باشد دلیل بر سلامتی و آرام آن شهر باشد
ولیکن جنبش را عزم کنند در آخر سال دران شهر اگر سیاهی بمقدار
دو انگشت بود دلیل سلامتی و آرام آن شهر باشد اگر بدین جایگاه سیاهی
و سرخی هم درآویزد دلیل مرگ و خون ریختن و آشوب بود بدان شهر
و اگر بدین جایگاه سیاهی بود و پراکنده و خورد دلیل قوت معاملات
آن شهر بود و اگر در میان سیاهی نقطهای سرخ بود دلیل بر شورش
لشکرها بود

از برف باران

اگر سؤال کنند از برف و باران اگر از آن سو کوه بر
نیمه تنگ ترین برقبه شانه بقدر دو انگشت سیاهی بینی دلیل کند
آن سال باران ببارد ولیکن طعام گران بود اگر سیاهی خورد بود

یا بهمن بازنده باشد علامت برف بود و اگر هم بدین جایگاه
سفیدی بود اما سفیدی کمی باشد مانند اب دلیل کند که ان سال
سرمای سخت باشد و برف و باران باشد و اگر ان سفیدی که بهمن
بازنده باشد دلیل خشکی سرما باشد و اگر بر کناره شانه سوراخهای
خورد باشد دلیل قحطی و تنگی بود دران و اگر بر این شانه سرخی باشد
دلیل کند که باد و دمه باشد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی غرة رجب ۱۲۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله الطاهرین اما بعد
بباید دانست که این کتابی است که جمع کرده امده از روزگار هرمز دانیال و بطلمیوس
که ایشان بهمه کار تجربه کرده بودند از خیر و شر و بارید باران و برگ و رعد و برق
و بادهای و صف و غیره و احوالهای دیگر که حادث شود جمله یاد کرده امد تا چون
حادثه واقع شود و ناظر هر کردد اندرین کتاب نگاه کنند بدانند که اندران سال
چه خواهد بودن از جنگها و تشویشها و رخص علامات و ایمنی و خوف و مانند این
و این تجربتی است که علمای یونان کرده اند بیرون از حساب و این کتاب را
علامة المنظرة نام نهاده اند چنانکه ذو القرنین تجربت کرده است که چون
کسی را گوش بجهد خبری خوش شنود و چون چشم راست و پای چپ بجهد کسی را
ببیند و هر عضوی را تجربت کرده از اختلاج نام نهاده است و این کتاب بزبان
یونانیان بود بزبان تازی اوردند و از زبان تازی بفارسی اوردند

واین کتاب را کتاب دانیال خوانند و ملوک نخستین از خزانه بیرون ندادندی
و از هجرت رسول صلی الله علیه چهارصد و شصت و شش سال گذشته بود که این کتاب را از زبان
تازی بفارسی کرده اند و نسخت این کتاب را بهر جایی بردند و این کتاب را بهجده باب
نهاده اند تا چون حادثه ظاهر شود اندران باب طلب کنند و بالله التوفیق

باب اول در رعد و تاثیر آن باب دوم اندر برق و تاثیر آن
باب سیم اندر سرخی که در آسمان پدید آید باب چهارم اندر باریدن خاک سرخ
باب پنجم اندر ترس که در عالم پدید آید باب ششم اندر پدید آمدن حربه
باب هفتم اندر پدید آمدن باد عاصف باب هشتم اندر سراجه آفتاب
باب نهم اندر سراجه مهتاب باب دهم اندر ستاره گیسودار
باب یازدهم اندر بارانی که از هوا شود باب دوازدهم اندر باریدن تگرگ
باب سیزدهم اندر کسوف آفتاب باب چهاردهم اندر خسوف مهتاب
باب پانزدهم اندر زمین لرزه باب شانزدهم اندر علامت نو شدن ماه

باب هفدهم

باب هفدهم اندر علامت قوس و قزح باب هیجدهم اندر علامت بارانها

باب اول اندر رعد و آنچه از آن تاثیر کند اندر دوازده ماه جمله درین
باب علامتها پدید کردیم یعنی هرمز چنین گوید که اگر روز چهارم از
مهر ماه رعد بجنبد ملکی از آن جانب بمیرد و آن سال سخت نیک باشد
گوید که اگر روز اول از مهر ماه رعد بجنبد مهتری بزرگوار بمیرد و اگر روز ششم
رعد بجنبد آن سال نیکو بود و اگر روز هفتم رعد بجنبد آن سال غلها و بوستانها
نیکو بود و اگر روز هشتم رعد بجنبد در آن شهر مهتران بمیرند و لیکن میوها
بسیار بود و اگر روز نهم رعد بجنبد آن شهر را سختی رسد و اگر چه فراخ سال
بود و اگر روز دهم رعد بجنبد خداوندان ولایت را بدی رسد اندر آن سال
و اگر روز یازدهم رعد بجنبد آن سال سخت نیک باشد و اگر روز
دوازدهم رعد بجنبد ملخ اندر آن سال بسیار بود و کشتها را
مضرت رسد و ستوریا از غله بخورد و اگر روز سیزدهم رعد بجنبد

اندران سال جو بسیار بود اگر روز چهاردهم رعد بجنبد خدای تعالی
از خزانهٔ رحمت خویش درهای خیر بگشاید و ملکی خروج کند لیکن مرگ بزرگان
و مهتران بود و اگر رعد روز آخر بود دران سال یخ و سرما بود

آبان ماه

اگر اندر آبان ماه رعد بجنبد مردمان را درد دهان بسیار بود
ذو القرنین چنین گوید که چون ده روز گذشته باشد از آبان ماه و رعد
بجنبد کشتها و میوه‌ها بسیار بود و دانیال چنین گوید اول ماه نیک
بود و باخر سال بفساد آید و قحط و بیماری سخت بود و ملکان سختی کنند اندر عالم

آذر ماه

اگر رعد اندر آذر ماه بجنبد مردمان را بلای عظیم بود و ذو القرنین چنین
گوید که سبزی بسیار بود اما میوه‌ها بزیان آید و دانیال چنین گوید
که ترس و قتل بسیار بود و غله گوه نیک بود و لیکن در آخر سال

دی ماه

باران کم بارد اگر اندر دی ماه رعد بجنبد انگبین و جو بسیار بود
و اگر روز یازدهم یا بیست و یکم رعد بجنبد تخمها بسیار بود و اگر اندران

ادرز

روز نم زنان ایکی بود بسیار بود و اگر رعد اندر آخرش بود ملخ بسیار بود
و غله تباه شود و لشکرها خروج کنند از جانب مشرق و بلا انها بسیار بود
و مالها اندر زیادت کند اندران سال

بهمن ماه

اگر اندر بهمن ماه رعد بجنبد خیرها بسیار
بود اندران سال فراخی بود و بار بسیار بود و میوه‌ها بسیار بود ذو القرنین چنین گوید
که سبزی و گیاه بسیار بود دانیال چنین گوید که اندرین سال فراخی بود و ملخ نیز بود
و ضرر کم کند

اسفندارمذ ماه

اگر اندر اسفندارمذ ماه رعد بجنبد تخمها و گیاه و سبزه بسیار بود
و اگر رعد اندر آخر ماه بود بارها بسیار بود و زمستان دراز نکشد و مرغ و ماهی بسیار بود
و اگر رعد بی باران بود مردمان معروف هلاک شوند و اگر با باران بود کشتها
نیکو بود و خیرها بسیار بود

فروردین ماه

اگر رعد اندر فروردین ماه بجنبد اندران سال
غلها نیک بود ذو القرنین چنین گوید که چهارپایان نیک بسیار شوند
و بره بسیار بود باران بوقت بارد و غله و گیاه و کاه بسیار بود و حال آن شهر
نیکو بود که بانگ رعد شنود و نعمت و فراخی یابد

اردیبهشت ماه

اگر اندر اردیبهشت ماه

رعد بجنبد مردمان از رنج بسیار بود اندران سال ذو القرنین چنین گوید

که باران بسیار بود و طعام بسیار بود اندران سال دانیال چنین گوید

که مهتران بگریزند از شهری بشهری دیگر از رنج پادشاه ولیکن میوه نیکو بود

اگر رعد اندر خرداد ماه بجنبد هلاک بزرگان بود اندران سال ذو القرنین

چنین گوید لیکن تب بسیار بود و دردها پدید آید اگر رعد اندر تیر ماه بجنبد

مردی بزرگ بمیرد و غله ارزان بود و شیره و انگور بسیار بود ذو القرنین چنین گوید

غله فراخ بود و شراب بسیار بود و چون بزرگی بمیرد و بازرگانان همی گویند کارها

حال بد باشد و دردها بسیار بود و باران بسیار بود چون گاه و انگور بسیار بود و طعم

همین گوید اگر رعد اندر مرداد ماه بجنبد ان سال سخت نیک بود

و خیر و راحت بسیار بود ذو القرنین گوید که شیره و انگور فراخ آید و بازرگانان

گویند درختها و انگور خلل رسد و اگر رعد اندر شهریور ماه بجنبد بعضی

بزرگان و مهتران هلاک شوند ذو القرنین گوید اندران سال غله ارزان بود

خرداد ماه — تیر ماه — مرداد ماه — شهریور ماه

باب دویم اندر برق و تاثیر آن اگر اندر مهر ماه برق بود قتل

بسیار بود و زمین لرزه بسیار بود و اندران شهر فتنه باشد اگر اندر آبان ماه

برق بود لشکرها از مشرق قصد مغرب کنند و هر فرزند که بزاید این را ببینند دویم را

اگر اندر آذر ماه برق بود ملک آن شهر مردی بزرگ را هلاک کند

اگر اندر دی ماه برق بود آن سال نعمت و راحت از خزانه لطف ایزدی نثار شود و عدل

پادشاهان ظاهر گردد اگر اندر بهمن ماه برق بود آن سال برف و باران بسیار

بارد ولیکن زمستان خوش گذرد و یخ کمتر باشد اگر در اسفندارمذ ماه برق بود

آن سال غلها نیک بود اما رحمت را آفت رسد نه بهر جائی اگر در فروردین ماه

برق بود بهار سخت بود و باران و باد سخت جهد از ناحیت مشرق ملک زاده

مردی بزرگ را از جهان بیفکند یا خویشی برین بیاید از جانب مغرب این سال

نیک باشد و غلها نیک بود لیکن مردمان پرهیزکار بود و بسیار بمیرند و

بارهای مختلف و علتها اندر مردم پدید آید و جنگ بسیار باشد اما آخر سال عافیت

مهر ماه — آبان ماه — آذر ماه — دی ماه — بهمن ماه — اسفندارمذ ماه — فروردین ماه

محمود باشد اگر در اردیبهشت ماه برق بود فتنها بسیار بود و راهها بریده شود
و کارهای زشت اندر میان خلق پدید آید اگر در خرداد ماه برق بود
آن سال باران کمتر بود و غلها و نعمت ارزان بود اگر در تیر ماه برق بود
مردی بزرگ بمیرد اگر اندر مرداد برق بود مهتران شهر را برق بیننده
بمیرد اگر در شهریور برق آید مرگ عوام و شرو قحط [...] بسیار بود

باب سیم اندر سرخی که در آسمان پدید آید در وقت طلوع آفتاب اگر [illegible]
یا سرخی در طرف مشرق پدید آید چنانکه شعاع او بعمارات عالیه افتد دلالت
کند بر حدوث باران در همان روز تا غایت سه روز و اگر هیچ چیز [illegible]
آفتاب بود صافی و درخشنده بود دلالت کند بر کشادگی هوا و اگر پیش
طلوع شعاعها برخیزد دلیل باران است و باد اگر با آن شعاعها ابر پارها
ببینند سرخ رنگ و بالا می‌آید دلیل باران است صاحب لا بد منه گوید
اگر سرخی در هوا پدید آید و هوا آشفته بود دلیل بسیاری باشد در هر ماهی

باب چهارم در باریدن خاک سرخ باران اگر خاک سرخ از زمین برخیزد
و باز بزمین افتد مردمان بزرگ را رنج رسد و اگر اندر آب انداز دهد و ماند
بیماری بود و دنیا مشوش گردد خاصه ناحیت باختر و راهها بریده شود
و گرسنگی و ترس بسیار بود و اگر آفتاب سرخ گردد اندر میان خلق
فتنه و تشویش و اراجیف بسیار بود باب پنجم اندر ترس که در عالم
پدید آید هر فرزند گوید چون ترس و بیم اندر هر ماه پدید آید اگر اول ماه بود
دردها بسیار بود خاصه درد حلقوم و درد پهلو و بسیار خلق اندر آن بمیرند و جنگ
مفاجات بسیار بود ولیکن پرهیزکاران حرمت و قوت باشند اگر ترس
و بیم اندر آبان ماه بود طعام تنگی شود اندر زمستان و تنگی بود مردم را
اندرین سال و اگر اندر آسمان علامتی پدید آید آن سال انگور و شراب بفساد آید
اگر اندر آذر ماه ترس و بیم بود طعام فراخ گردد و بهای آن را خلل رسد
اگر ترس و بیم اندر دی ماه بود آن شهر یکدیگر را از بان ارند خصومت [...] گروهی

و مردی بزرگ معروف بمیرد اگر اندر بهمن ماه ترس پدید اید بروز
بود دلیل کند که مرگ بهر جای سخت بسیار بود و اگر ترس شب بود
درختان را میوه بسیار باشد اگر ترس و بیم در اسفند ماه بود شب باشد
باران بسیار بارد و مردمان را اندوه و مصیبت رسد خاصه بزرگان را
و اگر ترس و بیم در فروردین بود طعام نقصان شود گرسنگی بسیار بود
اندر هر ناحیتی و اگر ترس و بیم گرسنگی و قحط اندر میان
مردم افتد اگر ترس و بیم هلاک مهتران زمین بود
و ذوالقرنین گوید که گاو و گیاه و سبزی بسیار بود اگر ترس و بیم
بسیار مردم هلاک شوند و اندر ناحیت بابل اردک
سخت پدید اید اگر ترس و بیم نیک بنا شود رنج مردم
بود والله اعلم باب ششم اندر پدید امدن حربه و حربه ان نوری
بود که در اسمان پدید اید هرمز چنین گوید که اگر اندر مهر ماه سینه

از قبل مشرق

رساله اسطرلاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد این مختصر
مشتمل است بر بیست باب در اسطرلاب باب اول در القاب آلات
و خطوط و دوایر اسطرلاب آنچه علاقه در وی بود آن را حلقه گویند و آنچه حلقه در وی بود
آن را عروه گویند و لبنه که عروه بر او بسته باشد آن را کرسی گویند و آنچه کرسی
بر او بود و صفایح و غیر آن مشتمل بود آن را حجره گویند و صفحها که در حجره بود و در زیر صفحها
صفحه بود مشبک آن را عنکبوت و شبکه گویند و آن دایره که بر وی بود سیصد و
شصت قسمت کنند دایرة الحجره گویند و آن که از کرسی بگذرد تا بعلاقه
پیوندد و از جانب راست کرسی بر توالی هر پنج و ده را رقم بر نوشته باشند
آن اجزا را اجزاء حجره خوانند و بر پشت حجره دو خط مستقیم بر زوایای
قائمه کشیده باشند یکی از جانب علاقه آن را خط علاقه گویند و خط وسط السماء
نیز گویند و خط دیگر را خط مغرب و مشرق گویند و دایره که بر کشیده باشند
به این خطها به چهار قسم متساوی قسمت کنند و ربعی را که از دو ربع که از دو جانب

کرسی بود به نود قسم متساوی قسمت کرده باشند آن را اجزاء ارتفاع گویند و باشد
که هر دو ربع را قسمت کرده باشند و بر ربعی از دو ربع که در شیب اجزاء ظل نقش
کرده باشند و بر صفایح دوایر بسیار بود از آن جمله سه دایره متوازی بود مرکز
هر سه مرکز صفحه باشد آنچه در میان بود مدار رأس الحمل والمیزان و آنچه از
بیرون بود مدار رأس الجدی و آنچه اندرون بود مدار رأس السرطان و این در اسطرلاب
شمالی بود و در اسطرلاب جنوبی مدار رأس الجدی اندرون بود و مدار رأس السرطان
در بیرون بود و دوایر دیگر که در اسطرلاب بر روی یکدیگر کشیده باشند
و مرکز این دوایر نه مرکز صفحه بود و بعضی از آن دوایر تمام بود و بعضی ناتمام باشند
آن دوایر را ارتفاع مقنطرات خوانند و آن بر قسم فوق الارض
باشد از صفحه و آنچه میانی همه دایره بود و بر مرکز او علامت
رسم کرده باشند آن را سمت الرأس خوانند و آنچه بر کرانه
بود ناتمام آن را افق مشرق و مغرب خوانند و آن خط مستقیم

کرسی

و بر دگر صفحه تقاطع خطها و علامات صحه کشیده باشند
خط وسط السماء و خط نصف النهار خوانند و خط دیگر خط مشرق
و مغرب خوانند و خط استوی از الجمله یک نیمه که بجانب راست بود
خط مغرب خوانند و دیگر نیمه که بجانب چپ بود خط مشرق خوانند
و هم چنین افق مشرق و افق مغرب و در میان مقنطرات عددها نوشته
بود و تزاید تا بود که بسمت الرأس رسد و تزاید این اعداد
در اسطرلاب مختلف بود در سدسی شش شش می افزایند
و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک
و در زیر مقنطرات در قسم تحت الارض بود قوسهای خورد
باشد که از ابد دوازده قسمت کرده باشند شش در جانب راست
میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش در جانب چپ
افق مشرق و خط وسط السماء و از ساعات معوج زمانی خوانند

و باشند هم قوسهای دیگر کشیده باشند و بنقطه صحه باهم رسیده
از اهم این سموت خوانند و بسیار بود هم آن قوسها را در قسم تحت
الارض بر کشند و بر عنکبوت دایره تمام بود و بروج دوازده گانه
بر آنجا نوشته باشند از آن منطقة البروج خوانند و هر برجی مقسوم
بود به اجزاء شش در سدسی سه سه در ثلثی و بر این قیاس
و بر سر جدولهائی که در برابر اجزاء حجره میگردد از آن مری رئیس اکبر
خوانند و زوایه دیگر باشد هم بر هر یک نام کوکبی نوشته باشند و آنرا
شظایای کواکب خوانند هر یک شظیه کوکبی و هر آن کوکب
نیز گویند و در اسطرلاب شمالی آنچه در اندرون منطقة البروج افتد
عرض اش شمالی بود و آنچه بیرون بود عرضش جنوبی بود و آنچه
مانند منحنی بود که بر حجره و صفحه و عنکبوت بگذرد از قطب خراشته
و آنچه بر پشت حجره بود و الدت ارتفاع بر او بسته بود از اعضاده

خوانند و آنچه بر دو طرف عضاده بسته بود از آن هدفتان گویند
و هر یک را لبنه خوانند و دو شظیه را بر دو طرف عضاده بود از آن
دو شظیه ارتفاع خوانند و در دو لبنه دو ثقبه بود از آن ثقبتی
ارتفاع گویند و آنچه قطب بر آن استوار کنند از آن فرس گویند
و حلقه در زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع باشد
بشیزه و فلس گویند و آنچه بدان عنکبوت میگردانند از آن
مدیر گویند و در عضاده بعضی اسطرلابات دو از ده خط بنهند
کشند و از آن خطوط ساعات معوج خوانند و صفایح بسیار جهت
شهرها مختلف باشند و در بعضی اسطرلاب صفحه آفاق باشد
و آن صفحه بود که بر او ارباع دوایر بسیار کشیده باشند و در هر
ربعی قوس چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه تقاطع
مشرق و دایره مدار رأس الحمل بود و هر یک از آن قوسها

افق شرقی مرضعی باشد که عرضش بر آنجا نوشته باشند
و چون صفحه چنان بر آرند که آن قوس بر جانب چپ افتد
و محدب لشیب بود خط وسط السماء آن افق آن باشد
که از مرکز صفحه ببالا رود این است القاب آنچه در اسطرلاب
مشهور یافته شده و در بعضی اسطرلابات دو با عمال غریبه
کرده باشند از آن جمله متعالیه نقعهای موافق باشد

باب دوم در معرفت ارتفاع گرفتن از ماه و ستاره

ارتفاع از آفتاب و ستارگان چنانچه مشهور است باید گرفت
اگر آفتاب باشد علاقه بدست راست باید گرفت و اسطرلاب را
معلق گردانید و پشت اسطرلاب با خود باید کرد و یکی از
اوراجزای ارتفاع بر او نقش کرده باشند با آفتاب دارند
و عضاده میگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد

پس نگاه باید کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده است
انچه باشد ارتفاع بود درین وقت اگر ارتفاع از ستاره
گیرند پشت اسطرلاب بر بالا باید داشت و بیک چشم از
ثقبه نگاه باید کرد و عضاده میگردانند تا نور ستاره در ثقبه بگذرد
و کوکب در نظر اید پس نگاه کند تا شظیه افتاب بر چند جزو
افتاده انچه باشد ارتفاع کوکب بود درین وقت و اگر
قرص افتاب در میان ابر تنک بود و نورش بر زمین ظاهر
شود هم برین طریق باید گرفت اگاه معلوم باید کرد که مشرقی
بود یا مغربی بران طریق که بعد از یکلحظه ارتفاع باید گرفت
اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی باشد و اگر کمتر شده باشد غربی
بود و بوقت انکه افتاب یا کوکب به نصف النهار نزدیک
بود احتیاط تمام باید کرد زیرا که مدت تفاوت محسوس نشود یک

ارتفاع

ارتفاع زمانی که دیده باشند

باب سیم در معرفت طالع وقت از درجه

افتاب را که از تقویم معلوم کرده باشند از منطقة البروج
طلب باید کرد و همچنین مقنطره ارتفاع که گرفته باشند از مقنطرات
صفحه اگر ارتفاع شرقی بود از جانب چپ و اگر غربی بود از جانب
راست پس درجه افتاب برابر ان مقنطره ارتفاع باید نهاد و نگاه
کرد تا بر افق شرقی کدام درجه است از درجات منطقة البروج
ان درجه درجه طالع وقت بود و همچنین در شب مری انکوکب را
که ارتفاع از او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع او باید نهاد شرقی
یا غربی چنانچه یافته باشند و نگاه باید کرد که از منطقة البروج
کدام درجه بر افق شرقی افتاده است ان درجه طالع وقت بود
و درین عمل اگر اسطرلاب غیر تام گاه باشد که درجه افتاب را
علامتی معین نشود بدان سبب میان دو خط افتاده باشد

دهم چنین گاه باشد که مقنطره ارتفاعی بر صفحه کشیده نباشد موافق ان ارتفاع
بیفند که یافته باشند بلکه ان ارتفاع درمیان دو مقنطره باشد و هم چنین گاه باشد
که درجه طالع درمیان دو خط افتاده باشند از اجزای بروج در این اوضاع
اگر بنظر و قیاس ان تفاوت را مقداری گیرند شاید و بتقریب مقصود
حاصل اید و اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند بدین وجه باید عمل کرد
و این عمل را تعدیل خوانند اما تعدیل موضع افتاب چنان باید کرد که
ان دو خط که افتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از ان
هر دو پس مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری راس الجدی نشان
کنند یعنی جزوی که وی مقابل ان جزو باشد از اجزای مجره نشان کنند
خط دوم نیز همانی مقنطره نهند و مری را نشان کنند و میان هر دو
نشان از اجزای تعدیل نام نهند پس نگاه کنند تا بین خط
اول و موضع افتاب چند درجه باشد ان درجات را از اجزای

تعدیل او کم کنند

تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت اجزای منطقة البروج
یعنی شش شش در اسطرلاب سدسی و سه سه در ثلثی و دو دو در نصفی
قسمت کنند انچه بیرون اید تعدیل ان از نشان اول برابری
کرده باشند از جهت نشان دوم شمرند انجا که رسد مری را برانجا
نهند پس نگاه کنند تا مقنطره مفروض بکدام اجزا افتاده باشد از اجزای
منطقة البروج علامت سیاهی بر کنند ان موضع افتاب باشد
مثالش در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض لو فرض کردیم که افتاب
در شانزده درجه از درجه ثور بود و این میان دو خط بود یک خط از ده
یک خط هیجده ارتفاع وقت که ده درجه ثور بود اول خط ده از ده
بر مقنطره که تر خی نهادیم و مری را نشان کردیم پس خط هیجده هم
بر او نهادیم و مری را نشان نهادیم میان هر دو نشان را چهار درجه
نیم یافتیم و این اجزای تعدیلست پس تفاوت میان خط اول یعنی از ده
درجه ثور

و مرضع آفتاب یعنی شانزده درجه از ثور گرفتیم چهار بود در
اجزای تعدیل ضرب کردیم شصت و چهار حاصل آمد از بر تفاوت
اجزای منطقه یعنی شش قسمت کردیم سه بیرون آمد پس از علامت
اول سه جزو بشمردیم آنجا که رسید مری بر او نهادیم و لامی که میان
مری و علامت دوم یک جزو نیم مانده باشد نگاه کردیم که تا بر
مقنطره که سرخ کدام جزو است آن جزو مرضع آفتاب است
علامت بر وی کنیم تا بوقت حاجت معلوم باشد و اما تعدیل
مقنطرات چنان باید کرد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره
افتاده باشد مرضع آفتاب را یا شظیه کوکب را بر مقنطره اول که
اکثر است باید نهاد و مری را نشان باید کرد پس بر مقنطره دوم که بیشتر است
باید نهاد و مری را نشان کرد و میان هر دو نشان را اجزای تعدیل
نام نهاد پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود در اجزای

تعدیل ضرب باید کرد بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اصطرلاب
سدسی شش و در ثلثی سه بود قسمت باید کرد و آنچه بیرون آید
مری را بعدد آن اجزا از علامت اول بسوی طرف علامت دوم
باید گردانید تا درجه آفتاب بر آن ارتفاع افتد یافته باشیم
مثالش در اصطرلاب سدسی بر صفحه عرض لح فرض کردیم
آفتاب در دوازده درجه ثور است و ارتفاع آفتاب را
یافتیم بیست و شش درجه و آن میان مقنطره که و مقنطره است
پس مرضع آفتاب را بر مقنطره که نهادیم و مری را نشان کردیم
سه یافتیم دوم مرضع آفتاب را بر مقنطره لام نهادیم و مری را
نشان کردیم میان هر دو نشان هفت درجه دیدیم و این اجزای
تعدیل است پس تفاوت میان مقنطره که و ارتفاع آفتاب
که یک است و آن باشد در اجزای تعدیل ضرب کردیم یازده

حاصل امد و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که ان شش است
قسمت کردیم بیرون امد دو و نیم از علامت اول شمردیم بموضعی
رسید که از او تا بعلامت دوم پنج بود مری را بر موضع او نهادیم
افتاب بر ارتفاع موجود افتاده باشد و اما تعدیل طالع را
چنان باید کرد که جزو موضعی از منطقة البروج که بر افق شرقی افتاده
باشد میان دو خط بود موضع مری را نشان باید کرد پس خط اول را
از ان دو خط بر افق شرقی باید نهاد و موضع مری را نشان باید
کرد تفاوت میان هر دو نشان بگرفت و از ان تفاوت
اجزا تمام نهار بعد از ان خط دوم را بر افق شرقی باید نهاد
و مری را نشان باید کرد تفاوت میان نشان خط اول و خط دوم
گرفت و انرا اجزا تعدیل تمام نهار و لامحاله این از تفاوت
اجزا زیاده بود پس تفاوت اجزا را در انچه میان دو خط بود یعنی

یعنی شش یا سه یا انچه بود ضرب باید کرد و حاصل را بر اجزا
تعدیل قسمت کرده انچه بیرون امد بر خط اول افزاید انچه حاصل اید
درجه طالع بود و مثالش افتاب در دوازده درجه ثور است
و ارتفاع شرقی هیجده درجه در اسطرلاب سدسی در صفحه
لو است ثور را بر مقنطره یح نهادیم از منطقه نقطه میان خط شش
و خط دوازده از جوزا بر افق مشرق افتاد و مری را نشان کردیم
یافتیم تفاوت میان نشان اجزا سه درجه و نیم و بعد از ان
خط دوازدهم جزو را بر افق شرق نهادیم و نشان کردیم یافتیم
تفاوت میان نشان دو جهت شش درجه جوزا که بعینه میان
این نشان پنج و نیم و این اجزا تعدیل است و چون اسطرلاب
سدسی است تفاوت میان دو خط شش باشد پس تفاوت
اجزا که سه و نیم است در شش ضرب کردیم بیست و یک حاصل شد

برپنج ونیم قسمت که قبه بیرون آمده شد وکسری را یکی از نیم ازان گرفتیم
چهار شد بر خط اول و آن شش درجه جوزا بود افزودیم ده درجه جوزا
شد آن درجه طالع بود و مطلوب این است **باب چهارم**
در معرفت ارتفاع از طالع و این باب عکس باب اول باشد
و در اختیارات بدین احتیاج افتد آنجا که طالع معین اختیار
کرده باشند خواهند که ارتفاع آفتاب یا کوکب را در آن وقت معلوم
کنند تا آن وقت را نگاه دارند چون ارتفاع موافق آن ارتفاع
شود دانند که آن وقت طلوع این درجه است که اختیار کرده باشند
و طریق این عمل چنان بود که آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده
باشد بر افق شرقی نهند و نگاه کنند که تا درجه آفتاب بکدام مقنطره
افتاده است از مقنطرات صفحه شرقی است یا غربی آنچه باشد ارتفاع
آفتاب بود چون آفتاب بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود اگر

اگر جزو آفتاب بر افق شرقی بود هنگام طلوع آفتاب وقت
مفروض بود و اگر بر افق غربی بود هنگام غروب آفتاب بود آن
وقت مفروض و اگر درجه آفتاب بر مقنطرات و افق نیفتد
تحت الارض بود وقت طالع شب خواهد بود کوکبی از ثوابت
که در بالای زمین بود نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است شرقی
یا غربی آن وقت را نگاه باید داشت چون ارتفاع آن کوکب بدان
مقنطره رسد در مشرق یا در مغرب چنانچه بود وقت طلوع آن درجه بود
باب پنجم در معرفت ساعات دائره مستوی و معوج و اجزاء ساعات چون درجه
آفتاب را بر مقنطره ارتفاع موضوع نهند و مری را نشان کنند و
بعد از آن درجه آفتاب را بر افق مشرق نهند و مری نشان کنند و از
نشان اول تا دوم بشمرند آنچه حاصل آید دایره گذشته باشد از روز و اگر
بر افق مغرب نهند و نشان کنند میان نشان اول و این نشان بشمرند از

اجزای مجره دایره مانده بود از روز هم چنین اگر شظیه کوکب بر
مقنطره ارتفاع موجود نهند و مری راس الجدی را نشان کنند
پس جزو آفتاب بر افق مغرب نهند و مری نشان کنند و میان
نشان دویم و اول بشمرند دایره گذشته باشد از شب و اگر جزو
آفتاب را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این
نشان بشمرند دایره باقی از شب بیرون آید و اگر طالع معلوم بود و از
طالع خواهند دایره معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کوکب
بر مقنطره می نهند درجه طالع بر افق مشرق نهند و مری نشان کنند و
باقی عمل همچنان کنند که گفته شد دایره ماضی یا باقی معلوم شود و چون
دایره او را بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی
بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و مجموع آن ساعات
و دقایق ماضی یا باقی بود از روز یا شب و اگر مجموع ساعات روز خواهند

جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری را نشان کنند و بعد از آن بر افق
غربی نهند و نشان کنند و میان نشان اول و دویم بشمرند تا قوس النهار
معلوم شود پس قوس النهار را چنان که گفتیم بر پانزده قسمت کنند آنچه باشد
در چهار ضرب کنند تا ساعات مستوی و دقایق روز معلوم شود و چون از
بیست و چهار نقصان کنند باقی ساعات شب بود و اگر خواهند اول جزو
آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند پس بر افق شرقی نهند
و نشان کنند و میان هر دو نشان علامت بشمرند قوس اللیل باشد بر پانزده
قسمت کنند ساعات شب باشد و اگر خواهند بدانند کوکبی از ثوابت
شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب بر افق
غربی نهند و مری نشان کنند و شظیه کوکب را بر افق شرقی نهند
و مری نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت
کنند آنچه بیرون آید ساعت بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع کوکب

اما معرفت اجزای ساعات زمانی معوج چنان بود که قوس النهار را
بر ده از ده قسمت کنند انچه بماند در پنج ضرب کنند تا اجزای ساعات
معوج روز و دقایق ان معلوم شود و چون او را از شصت نقصان کنند انچه
بماند اجزای ساعات شب بود و جهت دیگر نظیر درجه افتاب یعنی
درجه که مقابل او باشد بر خطی نهند از خطوط ساعات که در زیر
مقنطرات کشیده باشند و موضع نشان کنند و بعد از این هم نظیر درجه
افتاب را بر خط دیگر نهند که در پهلوی ان خط بود و موضع نشان کنند
و میان هر دو نشان بشمرند از جانب اقرب اجزاء ساعات روز بود
و اگر درجه افتاب برین خطها نهند و انچه بیرون اید اجزای ساعات
شب بود و اگر قوس اللیل را بر ده از ده قسمت کنند و انچه بماند در پنج
ضرب کنند اجزای ساعات شب بیرون اید و اگر ربعی از ساعات
مستوی روز یا شب بر وی افزایند انچه حاصل اید اجزای ساعات معوج بود

و اگر خمس از اجزاء ساعات معوج نقصان کنند انچه بیرون اید
یا بماند ساعات مستوی بود اما ساعات معوج گذشته از روز یا شب
بدین طریق معلوم کنند که چون جزو افتاب بر مقنطره ارتفاع
او نهند نگاه کنند تا نظیرش بر کدام خط افتاده است از خطوط
ساعات معوج از افق مغرب تا بدان خط بشمرند چند انکه باشند
ساعات معوج بود گذشته از روز و اگر در میان دو خط افتد نشان
کنند پس نظیر درجه افتاب را بر ان خط نهند که بجهت مغرب بود
و موضع نشان کنند و میان هر دو نشان بگیرند و در شصت ضرب
کنند و بر اجزاء ساعات روز قسمت کنند تا دقایق بیرون اید
انرا با ساعات و دقایق گذشته بود از روز و اگر شب بود شظیه
کوکب را بر مقنطره ارتفاع او کنند و نگاه کنند تا جزو افتاب
بر خط کدام ساعت افتاده است بر انچه افتاده باشد چندان ساعت

ساعت از شب گذشته باشد و اگر در میان دو خط افتد هم چنانکه
در روز گفتیم دقایق بدست آرند اجزای ساعات شب بکار دارند
بجای اجزای ساعات روز و اگر خطوط ساعات معوج بر عضاده کشیده
باشند اول درجه افتاب برابر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند
تا بر کدام مقنطره است انچه باشد غایت ارتفاع بود در ان روز
پس شظیه ارتفاع را بر لبنه اسطرلاب بر مثل ان ارتفاع نهند
و اسطرلاب را میگردانند چنانچه بپهلوی اسطرلاب با افتاب بود
تا سایه لبنه بر عضاده افتد چنانچه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه
کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است ان خط که باشد
به بینند تا چه عدد بر او نوشته اند که ان عدد ساعات
گذشته از روز باشد و اگر ساعات مستوی معلوم بود و خواهد
که با ساعات معوج کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب کنند

و اگر باین دقایق

و اگر باین دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را بر هم گیرند تا
دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزای روز یا شب قسمت کنند ساعات
معوج و دقایق ان معلوم شود و اگر ساعات معوج معلوم بود و خواهند
که با ساعات مستوی کنند انرا در اجزای ساعات معوج ضرب
کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر پانزده قسمت کنند و اگر
جزوی بماند در چهار ضرب کنند ساعات مستوی معلوم شود

باب ششم در معرفت میل افتاب و غایت ارتفاع او و بعد
کوکب از معدل النهار و ارتفاعش درجه افتاب را بر خط نصف النهار
باید نهاد و نگاه کردن تا از مقنطرات ارتفاع بر کدام مقنطره است
بر هر مقنطره که بود غایت ارتفاع افتاب بود در ان عرضی که صفحه
بر ان عرض بود باید دیدن تا میانه موضع افتاب و مدار
راس الحمل چند درجه از درجات مقنطرات افتاده است چند انکه باشد

میل آفتاب است پس اگر آفتاب بیرون مدار رأس الحمل بود آن میل
جنوبی بود و اگر درون مدار رأس الحمل بود آن میل شمالی بود و آن
مقنطره که مدار رأس الحمل بر وی گذرد مساوی تمام عرض بلد بود
میان مدار رأس الحمل و هر یک از دو مدار دیگر یعنی مدار رأس السرطان
و مدار رأس الجدی بقدر میل کلی باشد و چون شظیه کوکب را بر نصف النهار
نهند آنچه کوکب بر داشته از مقنطرات غایت ارتفاع آن کوکب
میان قطب صفحه و نقطه میان نه حصه باشد در حالتیکه شظیه کوکب
بر نصف النهار باشد کوکب در جانب شمال گذرد و از سمت الرأس
اگر بیرون بود در جانب جنوب گذرد و آنچه میان شظیه کوکب
و مدار رأس الحمل بود از مقنطرات بعد کواکب است از معدل النهار
و هر شظیه که داخل مدار رأس الحمل گذرد بعدش شمالی بود و هر چه
بیرون بود بعدش جنوبی بود و آنچه با مدار رأس الحمل گذرد بر دایره

معدل النهار رفته بود او را بعد نبود و ارتفاعش بقدر تمام عرض بلد بود

باب هفتم در معرفت مطالع بروج بخط استوا و بلد و درجات قمر و
طلوع و غروب و تعدیل النهار اگر خواهیم که مطالع بروج را بخط استوا
معلوم کنیم هر برج و هر درجه را که خواهیم بر خط مشرق نهیم و نگاه کنیم تا هر
بکدام جزو افتاده است از ابتدای اجزا یعنی از خط علاقه بر توالی یعنی بر جانب
راست از خط علاقه چند آنچه برآید مطالع آن برج و درجه بود بخط استوا
ابتدا از اول حمل اگر مطالع بروج بلد خواهیم برج و درجه بر افق
مشرق باید نهاد و همچنین که گفتیم تا مطالع بلدی معلوم شود و اگر خواهیم
که مطالع قوس مفروض ببلد یا بخط استوا معلوم کنیم اول آن قوس
مفروض را بر افق مشرق نهیم یا بر خط مشرق و مری نشان کنیم
و بعد از آن آخر آن قوس را هم بر آنجا نهیم و مری نشان کنیم
و میان هر دو نشان شمریم آنچه بود مطالع آن قوس بود و اگر بر خط

مشرق نهاده باشیم مطالع بخط استوا بود و اگر افق مشرق نهاده باشیم
مطالع بلدی باشد و اگر منطقه کوکبی از کواکب ثابته بر افق مشرق نهیم
و نگاه کنیم تا مری بر کدام جزو افتاده است از اول اجزاء تا جزوه تا بدان
جزو انتیم آنچه بیرون آید مطالع درجه طلوع الکوکب بود و اگر منطقه
الکوکب را بر خط مشرق نهیم آنچه بیرون آید قمر کوکب باشد بر نصف النهار
و اگر منطقه کوکب بر افق مغرب نهیم آنچه بیرون آید مطالع
نظیر درجه کوکب باشد و درجات طلوع و غروب و ممر از فلک
البروج هم بدین طریق عملی معلوم کنیم تثبیت شنجرف بیر بجفال شنجرف
و رنگ قرمز رنگین در میان قنجان کل گرفته ریخته بر سر آتش گذارد کم کم
سه مقابل او عرق کوکو بجز رداده داده تا تمام بجز رد و بایک پارچه شیشه
شکسته بهم زنده بالمره سفید مثل برف میشود بعد قنجان کل گرفته دیگر کم کم
بر سر کوره گذارده جنب کرم برشه کم کم دم زنند تا قنجان بالعلیت سرخ شود پس از آنکه

قل از ...

٦

خوب سرخ شده شنجرف مزبور را میان قنجان ریخته بهم بزنند بعد خوب قرمز رنگ شقایق
نعمان برآید این شنجرف ثابت و به کلی فرخ التیمع لازم دارد

ا									
ب	ب								
ج	حضور داخل	ج							
د			ج						
ه				ه					
ه					و				
و						ز			
ز							خ		
ح								ح	
ط									ط

فصل در دانستن طالع وقت بطریق تقویل اما یا ل حجا ر بار دتا طالع

بر این طریق است که چون خواهند طالع وقت معلوم کنند تحقیق کنند که آفتاب

در کدام برج طالع است از ابتدای طلوع در هر برجی که آفتاب باشد قسمت بالها

یعنی کسی بها بر هر برجی که معنی شود همان برج طالع وقت است رباعی

حمل وحوت باسها سه و نیم　　ثور با دلو چهار گفت حکیم

باز جوزا و جدی پنج بگیر　　با قیش شش شمر بنور ضمیر

صیا الک ای ال لطب جحل دن لد هو یل

حمل و حوت یک ساعت و ربع دقیقه　ثور و دلو یک ساعت و نیم　جوزا و جدی دو ساعت　سرطان و قوس آخر عقرب　سنبله و عقرب دو ساعت و نیم

برای دریافت طالع باید بیان کنم تا واضح گردد مثلا آفتاب در برج سرطان است

شخصی سؤال کرد در پاس از روز گذشته بود ده گهری در پاس که تحقیق شد یک پاس و ده گهری است

یک پاس و هشت گهری گذشته مجموع هفده گهری باشد از آن جمله شش گهری حصه سرطان

موافق ابیات از طلوع آفتاب طی کرده و شش گهری حصه اسد بود باقی ماند پنج گهری

پس این پنج گهری حصه سنبله شد طالع وقت سنبله خواهد بود و یک گهری از طالع وقت باقی است

ا									
ب									
ج									
د									
ه									
و									
ز									
ح									
ط									

پس درجه طالع وقت بیننده بگیرد و صاحب طالع عطارد است قس علی ذالک

دانستن اوتاد و مائل و زائل را از طالع وقت چون عمل طالع و اوتاد کننده طالع

سابع سابع عاشر اوتاد بود فصل در بیان درجه آفتاب بر آنکه نزد اهل تنجیم

قاعده کلیه مقرر است هر کس بران نادر و تفاوت نکند مطابق تقویم تخیف

طریقه اش این است چون کسی خواهد درجه آفتاب برابر نماید باید که اولا عدد نهصد

نوزده را از تاریخ هجرت هر چه باشد طرح نماید مثلا از یکهزار و نود و نه

در تاریخ هجری است عدد مذکور را طرح کردند باقی یکصد و هشتاد ماند پس این را

در ده ضرب بکنند حاصل ضرب را در جای ثبت نماید و از آن باقی مذکور

خمس کم کند و عدد بران بیفزایند با حاصل ضرب جمع نموده نگاه دارند

محفوظ اول است چنانکه از صد و هشتاد بیست و هشت که خمس صحیح است کم کردیم

باقی ماند یکصد و پنجاه و دو هشت عدد بران افزودیم با حاصل ضرب که یکهزار و

هشتصد است جمع نمودیم جمله یکهزار و نهصد و شصت شد منه از عدد محفوظ ثانی است

آدز ۶

چهاردهم ۱۴

امروز که روز شنبه ۱۴ شهر رجب است ایام شمردیم چنانکه یکماه سی روز و یکماه

بیست و نه روز جمله یکصد و نود و یک روز شد این محفوظ ثانی است و قاعده

این است که محفوظ اول را از ثانی کم کنند در اینجا ممکن نبود بنا برای پنج دوره

شمسی موافق این بیت لاد لالب لاد لالا شش مه است لب کط و کط کل محفوظ

کرده است که یکهزار و هشتصد و بیست و پنج روز می شود که مجموع دو هزار و شانزده

ماند این را محفوظ ثانی میگویند پس محفوظ اول را از محفوظ ثانی کم کردیم پنجاه و شش

باقی ماند بر بروج قسمت کردیم سی و یک بحمل دادیم باقی ماند بیست و پنج بثور

دادیم پس معلوم شد که امروز آفتاب در بیست و پنجم درجه ثور است

جمله ساعات سه و نیم حاصل نصف

مخفی نماند در ساعات هر کوکبی و نیز کسر است و شب و روز بیست و چهار ساعت است

۱۳ از شب و ۱۲ از روز بعد از هفت ساعت هفته و نیم و کسر است و ساعات روز

در می یابند جدولش را نوشته شد بعضی را نیز ولم

حساب سکنه ... تا ناریخ ... آفتاب از درجه ... درجه فلک ۵ ... برج ...

[illegible] ... ماه چون در [illegible]

[illegible] سعد [illegible] ... [illegible] شدن با خاطر

[illegible] ... در علوم [illegible]

[illegible] ... فاضل [illegible] عقد

[illegible] ... بکند [illegible]

هم [illegible] هم شاید هم [illegible] ساختن

هم شدن گرمابه بر خصم ظفر [illegible] خانی

ماه چون در عقرب [illegible] آید نیک باشد [illegible]

[illegible] دادن وادار و رو کردن طعام عزیزه

[illegible] ... باید [illegible] دادن [illegible]

ماه چون در قوس [illegible] نیک [illegible]

[illegible] ... عمل [illegible]

نیک چون مه بکند [illegible] عقده [illegible]

[illegible] ... دیدن [illegible]

قرض دادن [illegible] ... [illegible]

ماه چون در [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

فصل اندر سعد و نحس

بیا نشیند بکار عذرا قصد را
بود و بید ار با ماهان نیز عقد قصد را
ماه چون در دلو باشد کرد [illegible] جامه
از درازی [illegible] کار لیتی میثاق عهد
بیا نشیند بیک کار [illegible] قبا بخت
بنده [illegible] نشاید دوختن
همشیا و قلم [illegible] تا بید و کردن بنا
بیک نقل قصیده [illegible]
ماه چون در حوت باشد [illegible]
قصد کردن در حیات [illegible] نقص کرفت
[illegible]

رمز کی کفتم از نجوم [illegible]
تا بیاموز [illegible] تمام
زیر جوزا و خوشه سرطان ماه [illegible]
[illegible] خانه آفتاب [illegible]
[illegible] عقرب با بهرام
[illegible]

[illegible]
نقب [illegible] نعایم [illegible]
بر آید [illegible] میانه [illegible]
[illegible]
مقدم [illegible]
اکر [illegible] وقت [illegible]

تحویل و کل احکام قوس قزح ... عشر ... کون ... بعد ازکه حکمای سند و هند باتفاق
یکدیگر دائره بهاره اند در ظاهر شده قوس قزح و حکم ان بر تاثیر آفتاب نهاده اند و این قوس قزح
را چند نام است و هر قومی بنامی خوانند بعضی کمان رستم و بعضی کمان امیر المؤمنین و بعضی [illegible]
بعضی زنان آسمان و اعراب این را قوس الله خوانند و ظهور این شکل از عکس شعاع بر بخار [illegible]
چون بخار از زمین برآید و بر هوا مرتفع شود این شکل پیدا شود بواسطه [illegible] آفتاب [illegible]
اگر آفتاب در طرف مشرق بود او در جانب مغرب ظاهر شود و در عکس بر [illegible] باشد از هر گونه
اگر در آن قوس قزح سرخی غالب آید دلیل [illegible] فتنه بود اگر زردی غالب آید دلیل بیماری بود اگر سبزی
غالب آید دلیل ارزانی و خوشدلی بود اگر خاکستری رنگ غالب آید دلیل موت و فنا باشد و بیشتر این قوس
وقوع در خزان و بهار ظاهر شود در زمستان و تابستان کمتر ظاهر شود و عکس در برج کند که آفتاب
در آن برج باشد در نیم روز مشرق و نیم روز مغرب دارد و بالبدیهة [illegible] بالنظریه بشکل
حمل در مشرق فراخی نعمت بود در مغرب باد و بیماری بود **ثور** در مشرق [illegible]
[illegible] در مغرب فراخی نعمت و فنا بود **جوزا** در مشرق [illegible] ضعف [illegible] و بیماری بود در مغرب
[illegible] و فراخی نعمت باشد **سرطان** در مشرق بیماری و فراخی نعمت بود و در مغرب [illegible] ضعف [illegible] باشد
اسد در مشرق ایمنی و فراخی نعمت بود در مغرب فراخی نعمت و وبا پدید آید **سنبله**
در مشرق ظلم بود و دزدان غلبه کنند در مغرب [illegible] و بلا و حادث شود **میزان** در مشرق [illegible]
[illegible] و فنا بود در مغرب نعمت و اراجیف باشد **عقرب** در مشرق فراوانی نعمت [illegible]
باشد در مغرب ظلم و فراخی غله باشد **قوس** در مشرق امن و سکون باشد و در مغرب نعمت بسیار باشد
جدی در مشرق مرگ علما و بسیار غله و در مغرب فراخی نعمت باشد **دلو** در مشرق بلا و آفت عظیم
و در مغرب سلامتی و قحط پدید آید **حوت** در مشرق مرگ [illegible] کمان و [illegible] قضاة بود و در مغرب
[illegible] باران باشد **طریقه استخاره ذات الرقاع** دو رکعت نماز استخاره بکند بعد از اتمام
در سجده برده صد بار بگوید استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة

[illegible] دست [illegible] زده رقعها را گرفته [illegible] **طریقه رقعه** [illegible]
[illegible] از آن سر در سجده برده [illegible]
[illegible] مربع بریده شش پارچه [illegible] و در هر پارچه این دعا بنویسند بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من
الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان سه پارچه [illegible] و در پشت آن افعل نوشته سه پارچه دیگر در پشت
لا تفعل نوشته در زیر [illegible] دست برده بر هم زده بعد از آن سر بردارد و سه مرتبه بگوید که

اللهم خر لی واختر لی فی جمیع اموری کلها فی یسر منک وعافیة

بعد از آن یکان یکان بردارد اگر سه لا تفعل آید [illegible] اگر سه افعل آید خوب اگر نه میانه [illegible]

فی بیان ثبوت البروج والانقلاب و ذو جسدین [illegible]

ثابت [illegible]

منطقی ذبح هیا   بضح خاهط هب وی

[illegible] موقت [illegible] و درجات سیارات [illegible] اجرام سیارات فی [illegible]

[illegible] ذب دیب طالع اوقات بروج از افق طلوع وقت

وقت ساعتی مفصل [illegible]   صاالک ای ال [illegible]

[illegible] شرف کواکب السبعة درجاتها فلوکا [illegible] مسیط

[illegible]

[illegible]

[illegible] باید که [illegible] که زود جواب شود [illegible] تعالی یا زنان مبارک [illegible] که فرزند [illegible]
وقت زوال [illegible] برزود که [illegible] دعا [illegible] نویسد [illegible] از [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] برزود که مقهور شود [illegible] زبان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دراز کشد اگر سه باشد فوت شود [illegible] العلم عند الله

[illegible] بر و مذکور [illegible] دکر [illegible]

[illegible] ارد ط بط [illegible] زند ده که چهار واکر شش [illegible] با کسی خصومت نکند که مغلوب شود

اختلاجات جانب راست تا رکس سینه بینی پستان
شقیقه ناف ابرو شکم پشت چشم پشت زیر چشم پهلو بینی ذکر

اقبال راحت جاه بشارت غم مضرت مال حرمت اندوه غنیمت سفر راحت خیر جاه

لب خصیه دهان مقعد زنخدان ران کوش زانو گردن

خیر مرض بد حادثه نفرت اندوه خصومت صحت جاه حرمت

ساق دست پا انگشتان دست انگشتان پا اختلاجات

هدیه اقبال [illegible]

جانب چپ تا رکس کوش ذکر بینی گردن خصیه شقیقه

پا اقبال رفعت اقرار [illegible] سفر [illegible] ظفر جاه

دست مقعد ابرو انگشتان پا ران زیر چشم سینه زانو

سفر مضرت فرح صحبت غنیمت غم راحت اقبال

پشت چشم پستان ساق بینی شکم انگشتان دست لب پشت

دولت اندوه ظفر بشارت بیماری ظفر [illegible] رحمت [illegible]

دهان پهلو زنخدان احکام بیماران روز ۱ بیمار شده نام بیمار دو

فرح نعمت دولت

بر حساب کند و یکی دیگر افزاید و سه سه طرح کند اگر یکی باند بهتر شود اگر دو باند دراز
دراز کشد اگر سه باند فوت شود اگر روز ۲ بیمار شده دیگر افزاید [illegible]
اگر یکی باند فوت شود اگر دو باند بهتر شود و اگر سه باند دراز کشد اگر روز ۳ بیمار شده
سه دیگر افزاید بطریقه مذکور طرح کند اگر یکی باند دراز کشد اگر دو باند فوت شود اگر سه
باند بهتر شود اگر روز ۴ بیمار شده چهار دیگر بر وی بیفزاید سه سه طرح کند اگر یکی باند بهتر شود
اگر دو باند دراز کشد اگر سه باند فوت شود اگر روز ۵ بیمار شده پنج دیگر بیفزاید
سه سه دیگر اگر یکی باند فوت شود اگر دو باند بهتر شود اگر سه باند دراز کشد اگر روز
[illegible] شده شش دیگر بیفزاید و سه سه طرح کند اگر یکی باند دراز کشد اگر دو باند فوت
شود اگر سه باند بهتر شود و اگر روز [illegible]

ف	نیکست بنا ومساجد ومواضع علما و تزویج ومناکحت وبیع وعمارت
ط	هیچ کار نشاید الله هلاک ونحس دوای اشربه ودارو خوردن وفرکردن
ب	نیکست دیدار زهاد وعباد وسفر حج وغزا کردن خیرات وصدقات
نب	هیچ کار نشاید الله ساختن مسمومات ومکر وحیله وهلاک اعدا
وحشی السیر	نیکست خلوت وحمام وعمارت واملاک وعقار را
بعید الانتقال	نیکست استحمام وزینت وتضافت وناخن گرفتن وتماشا
نغ	نیکست دفینه نهادن وعذر دکاکین ساختن وگر بختن را فرغت وخلوت اولا
بطیء السیر	بدست طلب حاجت وتجارت ونقل کردن وسفر نیکست خلوت وسکون
سریع السیر	نیکست تزویج وسکون وضیافت وتماشا وابتدا کارها ونقل حرکت [illegible]
قمر محترقه	شاید استحمام وخلوت وانزوا وقصد [illegible] نحس وهیچ کار نشاید
[illegible]	نیکست سفر ونو بریدن پوشیدن وتفرج وتماشا کردن را
الواقع بین العقد	نیکست دیدار سادات وقضاة وتزویج واگر جهات خیر را میکند
محو بین [?]	هیچ کار نشاید الله قتل وحرب وغارت واظهار عداوت را

ع		یسافر ویرجع سالما	ه	یخاف علیه الطریق		
ا		یبطیء ویرجع سالما	و	یرجع سالما	ی	یبقی فیه الخیر
		لا یبلغ الامر ویغتم	ز	یلحقه خطر وهم	ک	یخاف [illegible] الاول
د		یبقی فیه الخیر	ح	یخاف علیه سوء العاقبة		
		یصیبه الشدة	ط	یصیبه خیر وبرکة م		
ه						



١	اكثر العروق	بو	يورث الفرح والنشاط
ب	يورث السّهر	[illegible]	يورث صحة البدن
ج	يضعف الدماغ	[illegible]	يقوّي القلب
د	يورث الصداع	لط	يدفع وجع البطن
ه	يورث صفرة البدن	ك	يورث الحكّة
و	يورث [illegible] الاعضاء	[illegible]	يزيد في نور القلب
ز	يورث موت الفجاءة	[illegible]	يقوّي القلب
ح	يورث الصداع	[illegible]	يفرح القلب ويقويه
ط	يورث وجع الاعضاء	[illegible]	يدفع صفرة اللون
ي	يورث الداء والالم	[illegible]	يصفّي الفكر
يا	يورث خبط الدماغ	[illegible]	يخلص من المرض
يب	يورث ضعف البدن	[illegible]	يؤمن الخوف
يج	يورث الكثرة والملال	[illegible]	يقوّي القلب
يد	يورث الحكة و[illegible]	[illegible]	يخلص من المرض
يه	يورث [illegible] الشيخ	[illegible]	ليس له حكم

ا	بزودی شفا یابد	[illegible]	بخوف اما بگذرد	[illegible]	در دندان است
ب	بیمار دراز گردد	[illegible]	بزودی شفا یابد / از خوف [illegible]	[illegible]	کف پای باشد
ج	تا هفده روز خوف [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	در روی باشد
د	بزودی صحت یابد	[illegible]	بخوف [illegible] بزودی شفا یابد	[illegible]	در خصیه باشد
ه	صعب باید اما بگذرد	[illegible]	تا هجده روز بخوف [illegible]	[illegible]	در [illegible] باشد
و	بعد از یازده بگذرد	[illegible]	[illegible] بزودی شفا یابد	[illegible]	در ران [illegible] باشد
ز	[illegible] بگذرد	[illegible]	بعلاج صحت یابد	[illegible]	استخوان پای است
ح	تا شش روز بگذرد	[illegible]	علاج پذیر بود	[illegible]	در عقب [illegible]
ط	بصدمه بگذرد	[illegible]	در [illegible] روز خوف [illegible]	[illegible]	لب گردن است
ی	[illegible] روز [illegible]	[illegible]	در الکف بگذرد	[illegible]	در پهلو است
یا	[illegible]	[illegible]	در الکعبه کعب پای است	[illegible]	در ناف است
یب	[illegible] صحت	[illegible]	در الساق پای است	[illegible]	در پای است
یج	بخوف بگذرد	[illegible]	استخوان پشت است	[illegible]	در شکم است / در جگر است
ید	بزودی علاج [illegible]	[illegible]	روی راست است	[illegible]	در دل است
یه	خوف و رنج عظیم یابد	[illegible]	بازو است	[illegible]	در پستان است
یو	[illegible]	[illegible]	در زبان است	[illegible]	در سینه [illegible] باشد
یز	علاج پذیر [illegible]	[illegible]	در بینی است	[illegible]	در [illegible] باشد
یح	[illegible] یابد	[illegible]	در پشت است	[illegible]	در گردن [illegible] باشد

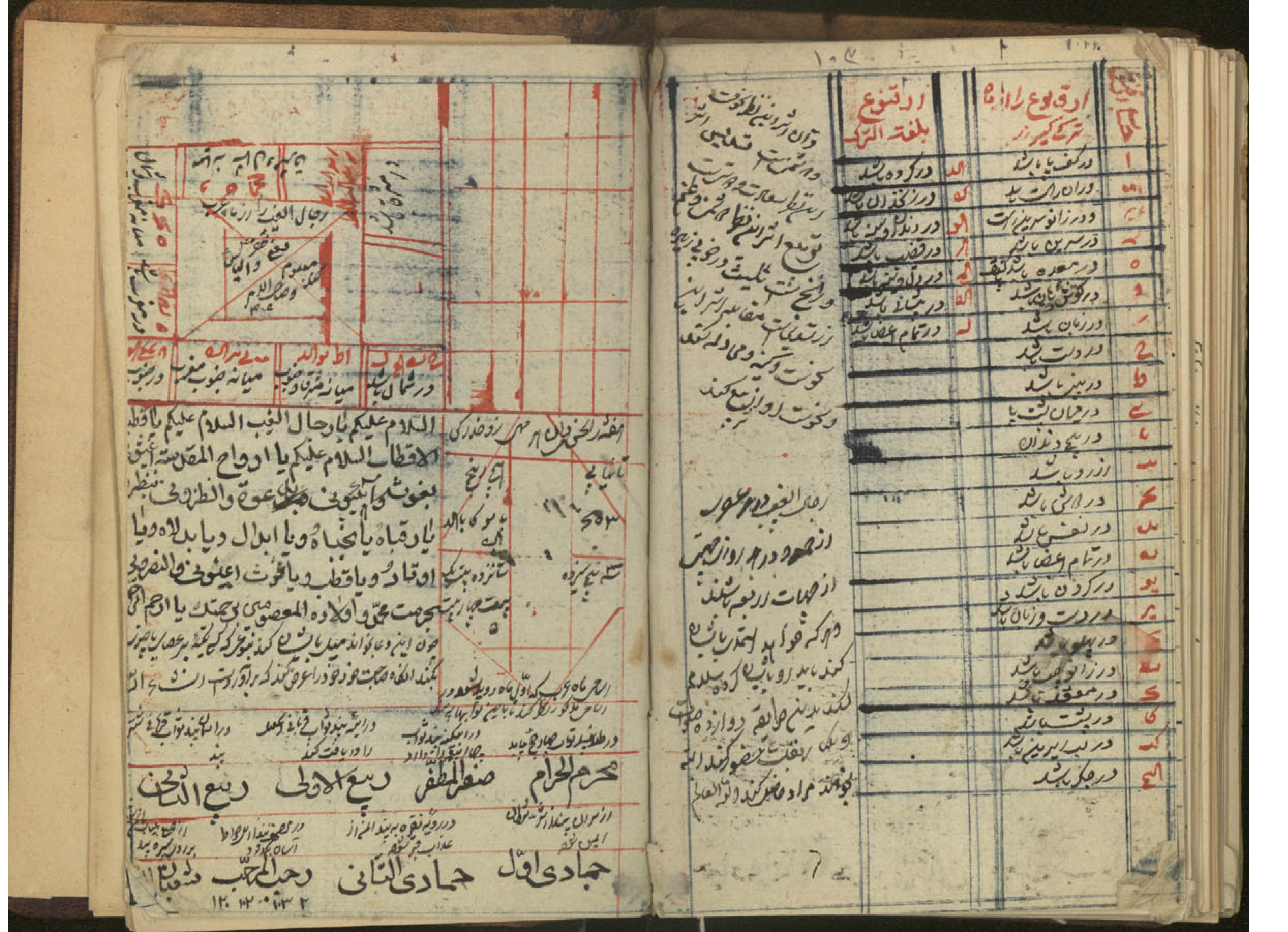
	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نقل [illegible] کردن	مه	ی	ی	ی	مه	مه	ی	ی	بد	ی	بد	بد
طلب [illegible] سوار شدن	بد	ی	ی	بد	بد	مه	ی	بد	ی	بد	بد	ی
کودک بتعلیم کردن	بد	ی	مه	بد	ی	ی	بد	ی	مه	بد	ی	بد
[illegible] افگندن	ی	ی	ی	بد	ی	ی	ی	ی	مه	ی	ی	ی
کشتی در آب افگندن	ی	بد	ی	ی	بد	مه	ی	بد	بد	مه	مه	مه
پیشه آموختن	مه	ی	ی	ی	بد	ی	بد	بد	ی	ی	ی	مه
سفر [illegible] کردن	بد	مه	ی	ی	بد	مه	بد	بد	ی	مه	ی	مه
خریدن ملک	بد	ی	ی	بد	ی	ی	بد	بد	ی	بد	مه	ی
فرزند بدایه دادن	بد	ی	ی	ی	بد	ی	بد	بد	ی	بد	بد	ی
دندان کندن	بد	بد	ی	بد	بد	مه	ی	مه	ی	مه	مه	ی
درو کردن	ی	بد	ی	بد	بد	ی	ی	ی	بد	ی	بد	ی
[illegible] کردن	بد	مه	بد	ی	بد	بد	ی	ی	ی	ی	بد	ی
[illegible]	بد	ی	ی	ی	مه	ی	بد	بد	ی	بد	بد	ی
زن [illegible]	مه	بد	بد	ی	بد	مه	ی	بد	مه	ی	بد	مه
در [illegible]	بد	ی	بد	بد	ی	ی	بد	مه	مه	بد	بد	مه
کار [illegible]	ی	بد	بد	بد	بد	مه	مه	بد	بد	ی	مه	بد
[illegible] آب کردن	ی	مه	ی	بد	مه	بد	ی	بد	ی	بد	مه	ی
کار [illegible] کردن	مه	بد	ی	بد	بد	مه	مه	مه	بد	مه	ی	مه
تجارت کردن	ی	بد	ی	ی	بد	ی	بد	ی	بد	بد	ی	بد
شرکت کردن	بد	ی	ی	مه	ی	مه	بد	بد	ی	بد	ی	مه
دخول بیت و بلد	بد	ی	مه	بد	ی	ی	بد	بد	ی	بد	ی	ی
نامه [illegible]	ی	ی	ی	ی	بد	ی	ی	بد	ی	مه	ی	ی
نامه رسول [illegible]	ی	ی	ی	بد	ی	بد	بد	بد	ی	بد	بد	بد

جدول اختیارات النجوم (۱۰۲) منازل القمر فی السعد و النحس

منزل		
شرطین	[illegible]	ی نو بریدن و پوشیدن و [illegible]
بطین	[illegible]	ی فصد و کار راستی و دیدن [illegible]
ثریا	[illegible]	ی جلوس بر سریر و بنا شاید و تزویج [illegible]
دبران	[illegible]	ی خریدن املاک شاید و تزویج و [illegible]
هقعه	[illegible]	ی تجارت و تعلیم و دیدن [illegible] شاید
هنعه	[illegible]	ی حرب و صید و نو بریدن پوشیدن
ذراع	[illegible]	ی رسول فرستادن و سفر و نو پوشیدن
نثره	[illegible]	ی تجارت و دارو خوردن را
طرفه	[illegible]	بد است فصد و سفر کردن شاید [illegible]
جبهه	[illegible]	شاید بنا و عمارت و زراعت و فصد [illegible]
زبره	[illegible]	بد است همه کارها شاید [illegible]
صرفه	[illegible]	ی نو بریدن و نکاح و [illegible]
عوا	[illegible]	ی دیدن اکابر و [illegible]
سماک	[illegible]	ی سفر و نو بریدن و دیدن اکابر

[illegible]	[illegible]	ی نو بریدن و تزویج و ابتداءات
[illegible]	[illegible]	بد است زراعت و عمارت و تجارت و [illegible]
[illegible]	[illegible]	ی پوشیدن نو و بنا و خریدن ستور را
[illegible]	[illegible]	بد است همه کار شاید دارو کردن و [illegible]
[illegible]	[illegible]	بد است ابتدا و شاید دیدن مشایخ
[illegible]	[illegible]	ی خریدن ستور و سوار [illegible]
[illegible]	[illegible]	بد است جمله مهمات و همه کارها را
[illegible]	[illegible]	میانه است همه امور شاید زراعت [illegible]
[illegible]	[illegible]	ی دیدن و ابتداءات و [illegible]
[illegible]	[illegible]	ی نو بریدن پوشیدن و ابتداءات
[illegible]	[illegible]	نشاید بنا [illegible]
[illegible]	[illegible]	ی دیدن اکابر و نو پوشیدن [illegible] فصد
[illegible]	[illegible]	ی نو بریدن و دارو خوردن [illegible]
[illegible]	[illegible]	ی دیدن اکابر و سفر و [illegible]

ش	هیچ کار نشاید و از دیدار ملوک در حذر باشد
ل	نیک است زراعت و عمارت و جوی کندن و غرس اشجار
ی	نیک است حاجت از اشراف و قضاة و وزرا و تجارت کردن
خ	چهار ساعت اول نیک است سواری و صلح پوشیدن و حرب و چهار ساعت دوم نیک است
	فصد و حجامت و چهار ساعت که هیچ کار نشاید کردن را تمام شد



	ارقی بوع را ایام ترکی کبیر		در وقوع بلغة الترک
١	در کتف باشد	الد	در گرده باشد
٢	وران راست باید	که	در زنخدان باشد
٣	و در زانو سرین راست	الد	در دندان و سینه باشد
٤	در سرین باشد		در قضیب باشد
٥	در معده باشد		در دل و سینه باشد
٦	در گوش باشد		در پیشانی باشد
٧	در زبان باشد	ل	در تمام اعضا باشد
٨	در دست باشد		
٩	در بینی باشد		
١٠	در میان کتف با		
١١	در بیخ دندان		
١٢	از رو باشد		
١٣	در ... باشد		
١٤	در نفس ...		
١٥	در تمام اعضا باشد		
١٦	در گردن باشد		
١٧	در دست و زبان باشد		
١٨	در پهلو ...		
١٩	در زانو ... باشد		
٢٠	در معقد ...		
٢١	در پشت ...		
٢٢	در لب ...		
٢٣	در جگر باشد		

و آن اثر در بین ... اثر تعیین ...
در ثمن ... و ترتیب ...
... سعادت ... و نظر ... و
و تربیع اثر ... نظر ...
و ... تثلیث و ... زیرین
... مقابله اثر ...
... و ... کند
و کوث ... و ... کند

رجال الغیب ... عور
از ... در ... از ...
از جهات ... باشند
و هرکه ... باید ...
کنند باید رو ... کرده ... سلام
کند ... دوازده ...
و ... کنند الیه
بوند مراد ... کند و الله العالم

السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم یا اقطاب
الاقطاب السلام علیکم یا ارواح المقدسة اغیثونی
بغوثه و انظرونی بنظرة ... و الظهرونی
یا رقباء یا نجباء و یا ابدال و یا ابدال و یا
اوتاد و یا قطب و یا غوث اغیثونی و انصرونی
بحق محمد و اولاده المعصومین برحمتک یا ارحم الراحمین
چون این دعا بخواند ... کند ...
بکند ... کند ...

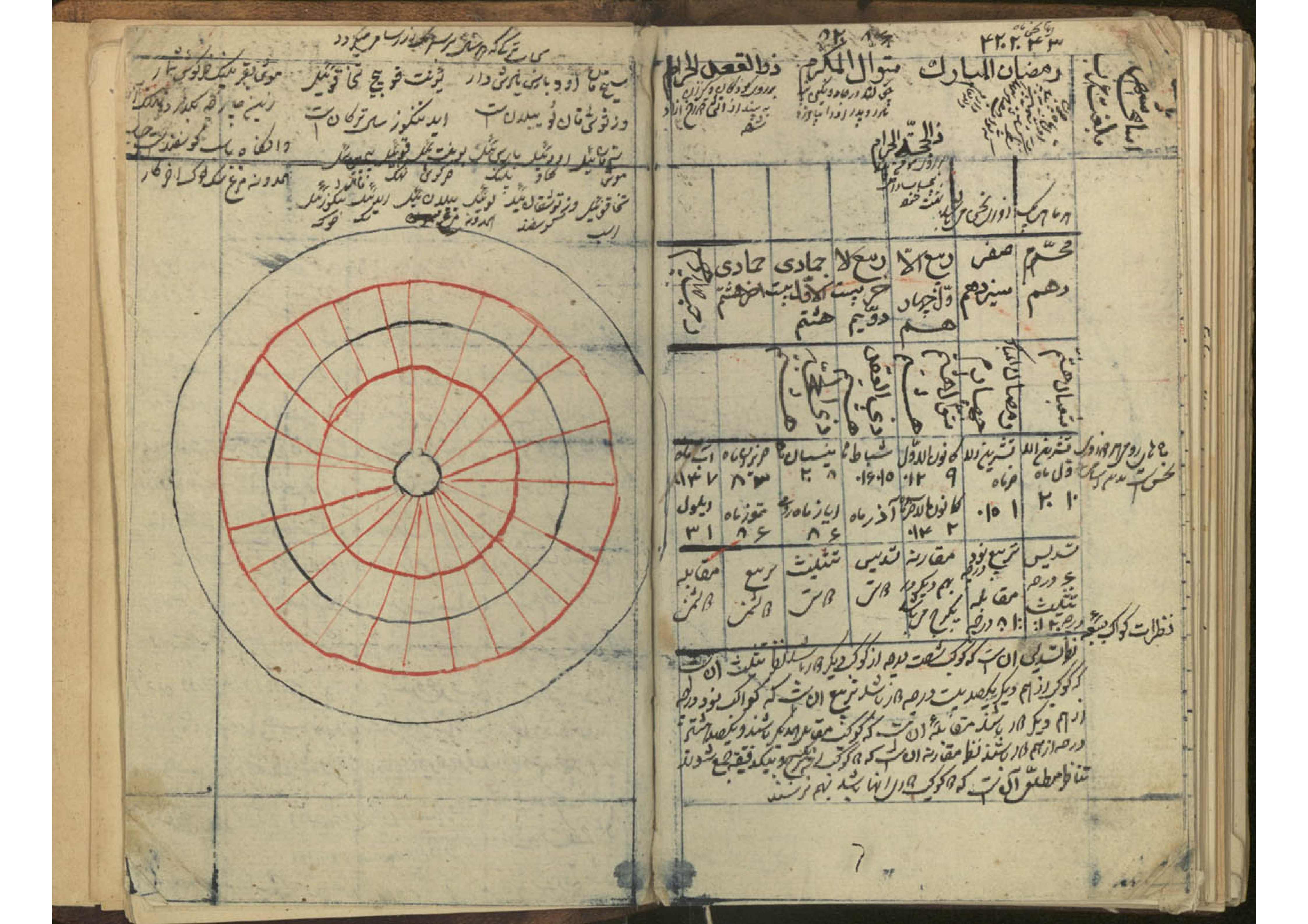
در شمال باشد | میانه شرق و جنوب | میانه جنوب و مغرب | در جنوب

رجال الغیب ...

محرم الحرام | صفر المظفر | ربیع الاول | ربیع الثانی

جمادی الاول | جمادی الثانی | رجب المرجب | شعبان

١٢ ١٢٠ ١٢ ٣ ٢



رمضان المبارك | شوال المکرم | ذو القعدة الحرام

ذو الحجة الحرام

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الآخر	جمادی الاول	جمادی الآخر	رجب
دهم	سیزدهم	هم	دوم	هشتم		
تسدیس	تربیع	مقارنه	تسدیس	تثلیث	تربیع	مقابله

نظرات کواکب سبعه

نظر تسدیس آنست که کوکب شصت درجه از کوکب دیگر دور باشد نظر تثلیث آنست که کوکب از هم دیگر یکصد بیست درجه دور باشد تربیع آنست که کواکب نود درجه از هم دیگر دور باشند مقابله آنست که کوکب مقابل همدیگر باشند و یکصد هشتاد درجه از هم دور باشند نظر مقارنه آنست که دو کوکب در یک برج و یک دقیقه جمع شوند ...

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اقالیم سبعه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
منوثث و مذکر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسماء	کیوان	برجیس	بهرام	آفتاب	ناهید	تیر	ماه
الوان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سعد نحس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اجرام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ادوار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
طبایع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بلاد منسوب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نوبت ایام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نوبت لیالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

منسوبات کواکب زحل منسوبست بر دالان معمر و انبیات و اعراب و کوه نشینان
و ده قانون و حفارات و خفتگان و باغات و اراضی و فتوحات و پیران سیاه
مشتری منسوبست بوزرا و سادات و قضاه و جوانان پارسا و تجار مریخ منسوبست
بشجاعان و قطعه طریق و اهل سپاه مطلق و جماعت ترکیه و وحشی و کسانی که افعال زشت دارند
شمس مطلق منسوبست بپادشاهان و دولتمندان و صاحبان حکم و امثال اینها زهره منسوبست
رویان و زنان مطرب و غوانی و سازنده و خواتونان و امثال اینها عطارد منسوبست بمنشیان
و دبیران و مهندسان و محاسبان و منجمین و اهل سیاه و کسانی که در خدمت سلاطین
قرب دارند قمر منسوبست بمسافران عامه خلق و قاصدان و اهل صنف بازاری و کاسبان
موزده گانه خانه طالع را نیکو باید کرد شاید است بجهة سفر و رخت و پوشیدن و زفاف و هر امورات
که اختیار کنند طالع مسعود سازند بسیار خوبست خانه دویم خانه بیت المال است او را مسعود
کنند بجهة امورات که تعلق بمال دنیا دارد خانه سیم خانه سفر نزدیکست و برادران و احتیاط امور
کردن خوبست خانه چهارم خانه عاقبت امورست و باغات و بنیاد و املاک و قنوات بردن
آوردن خوبست خانه پنجم خانه اولادست و خانه تحقیق است او را در بجهة امور نیکو کردن
خانه ششم خانه رنج و بیماریست در دست و جنگ و دعوات آن است هر گاه نیکو اختیار
کار کنند در وقت افتد بجهة دارو خوردن و سایر امورات نیکو کردند خانه هفتم
خانه شریکست و خانه خصمست و معاندین است خانه هشتم خانه مرگست
و میراث بجهة آن امر او را نیکو کردنی خانه نهم خانه سفر است بجهة آن
کردن او را مسعود کرده خانه دهم خانه شغل و عمل سلطانی است بجهة سلطان او
نیکو کرده خانه یازدهم خانه امیدست و سایر تمنیات او را نیکو کرده ذات خانه
دوازدهم خانه دشمنانست و خانه چهارپایان و کنیزان و غلامانست بجهة خریدن و
فروختن او را نیکو کردند

اقلیمات روی زمین هفت پاره است اول بلاد ترک ختا قبولا چین
و اولین ماچین دوم بلاد هند و سند سیم دیار سند
چهارم ولایت عراق پنجم شهرهای روم ششم بلخ ابدی هفتم اندلس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد فوق حمد الحامدین از بهر الله الطیبین و صلی الله علی رسوله و دینه و اهل بیته الطاهرین اجمعین و بعد حلی گوید
عبد ضعیف ابو القاسم ... این رساله ایست در غایت ... و با کمال فواید ... روز ... ف ا
... در اکثر ... و در ترکیب ... بر حکم ... و ... ا
و با کمال ... صحیح ... بعد از ... و قبل از ... در ...
تصنیف ... از ... بنام ... که ... اهل ... و الله ...
... و الله اعلم ... ببر ... در ...
... و ... در ... اعداد ... و ...
... و ... احکام ... و ... بر ...
... بالای ... با ... و با ... قول
ارباب ... در ... تحت ... و بر ... تحریر
... در ... نظر ... تحریر ... ده را ... بیاید دار ...

الحمل	[illegible]	حطع	حصص	[illegible]	[illegible]	وبح	عرب	عمح
الثور	گاو	عرب	عبز	وبر	آبز	سبب	خصص	عرب
الجوزا	[illegible]	عصص	دبر	ببب	عبز	ابح	ببب	خطو
السرطان	خرچنگ	ویب	حصص	ببب	اوح	ببب	حصص	عمح
الاسد	شیر	وبب	مثب	[illegible]	ببب	عمح	عبز	عمب
سنبله	خوشه	عرب	وبر	رمح	عبز	حمم	ابرز	ببب
المیزان	ترازو	عرب	اوح	عمب	[illegible]	ببب	[illegible]	عمح
عقرب	کژدم	عرب	عبز	وحب	عبز	وحب	اوح	عمد
القوس	کمان	روح	ببت	ببب	ممرد	حصص	وبر	عمح
الجدی	بزغاله	عبب	مبطو	عمب	خطی	ببب	ابز	وبب
الدلو	[illegible]	ببب	عبز	ببب	وبر	عمح	ممرد	عمب
الحوت	ماهی	عمب	ببت	حصص	عبز	حصص	[illegible]	ببب

الحوت

اگر خواهی عمر دراز در دنیا را [illegible] عقل [illegible] است و دیگر [illegible] در [illegible]
[illegible] فصل [illegible] است [illegible] اعتدال [illegible] جمهور [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] و [illegible] مقدمه و [illegible] فصل و [illegible] خاتمه مقدمه [illegible]
و علم بآن قبل از شروع در آن لازم است فصل اول در حیات [illegible] فصل دوم [illegible] در [illegible] فصل سیم
در حیات [illegible] باب اول در [illegible] باب [illegible] در [illegible] حیات [illegible]
[illegible] خاتمه در [illegible] باب [illegible] بدانکه در حدیث وارد است
[illegible] الحرارة [illegible] حرارت غریزیه [illegible]
الروح [illegible] حرارت [illegible] غریزی [illegible]
[illegible] روح [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] است [illegible] موجب [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] غریزی [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
انتقاد در [illegible]
سوال [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] جواب شیخ ابو علی [illegible]

است چنانکه [illegible] بلکه [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] فایده بدانکه معلم اول ارسطو [illegible]
و حرارت غریزیه [illegible] حرارت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه [illegible]
حرارت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه [illegible] حرارت [illegible] مرکب [illegible]
وارد [illegible] حرارت [illegible] مرکب [illegible]
مغایر حرارت غریزیه [illegible] حرارت غریزیه [illegible]
مرکب [illegible] احوال [illegible]
غریزیه [illegible] مرکب [illegible] و اتصال [illegible] فایده
دیگر بدانکه سبب [illegible] مرض [illegible] اول [illegible] مرض [illegible]
[illegible] مرض [illegible] مرض [illegible] در [illegible]
[illegible] مرض [illegible]

و معلوم است که عفونت خود مرض نباشد و در بعضی مقام بقول شیخ میتوان قسمت نمود با نکه حمیات
اورامیه در موسوم بلغمیه شده اند هر گاه عفونت تابع حرارت اورام باشد لازم از جمیع اخلاط
باشد عرضیه میتوان گفت و درین صورت بسیار از حمیات یومیه نیز از قسم حمیات
عرضیه شوند مانند حمی وجعیه و ورمیه و حال آنکه چنین نباشد و چنانکه حمیات مذکوره تابع
عفونات اورام باشند پس بسبب آلات عفونت لعینه نه ورم ملکه ان یا عرض سبب شود و از رفع
این قسمت ملاحظه لکار نیاز از کلام شیخ مستفاد است میگویند ان الحمی التی تحدث عن الورم تحدث عقیبه
تا حمی انه ورم ای حمی انه عرض که حمی سوء مزاج مادی و تفوق الفصل و عرض ترکیب و غیر آن نظر
بحرارت و وجه او عفونت و ترجمه آن ظاهر است و جمهور علیه جمیع حمیات سه قسم است حمی موضوعی
که این حرارت غریبه بان تعلق گیرد و حرارت ارواح و اخلاط و اعضا باشد چه هرگاه بارواح و ابخره
تعلق پذیرد و بواسطه این رو بخارها سرایت نماید از اقسام حمی یومیه باشد و اگر او لا با عضا اصلیه متشبث گردد
یعنی اعضائی که در اصل خلقت از منی ابوین تولید شده اند آنرا حمی دقیه گویند چه موجب نکات و هزال
بغیر صاحب خود او چنانچه تشبث و تعلق حرارت غریبه او لا با خلاط بدنیه باشد و بواسطه اخلاط تعلب و از
قلب بجمیع اعضا منتشر شود آنرا حمی خلطیه موسوم سازند و بعضی از فضلاء اطباء متقدم مثل شارح قانون
و غیره گفته اند مراد از اخلاط در مقام ترکیب بدنیه است اعم از اخلاط و غیره چنانچه از عفونت نیز دیگران

ح

آن اقسام ترکیب با تمام ترکیب عارض نشود و اگر چه مقصود باشد که آنرا تعریف این سه با بیان اقسام
فرع نموده و ذکر فرق علاج هر یک علیحده و چون حمیات یومیه بدو ریشه متوجه شوند قسم اقسام خلطیه اند
پس یومیه را از ذکر اقسام خلطیه از دو لازم است بالطبع تمام پیشتر نموده و دقیه و یومیه را تمام
گذاشته است یکبار در فصول آتیه ضدا گرداند بیان انشاء الله تعالی و علیه التکلان و عرض
نقش است که ما بارها مانند اکثر اطبا تمام فصل اول در حمیات یومیه و مضافات مود فیه
آن از یکتوان است حمی تخمه تعریف از کثرت امتلاء و عدم استمرار اغذیه بهم رسیده باشد و استفراغ عصبه
و آن تب است که از شدت تعب و ادخال عارض آید چون علیه ظاهر است عطشیه معلوم است سهریه
تب است که از بیداری زیاد تولید شود غضبیه و انجه است فزعیه و غمیه و فرحیه و فکریه باشند
که از کثرت هر یک از ینها بهم رسند استحصافیه تب است که از سرما خورده دیسیا بجهت بدن سرما و حمیه حسبیر
انجره و حرکت جلد عارض شود و حمیه تب است که از جلد و اهتمام زیاد در حصول امر مطلوب سانح شود
و حمی احراقیه تب است که از نشستن در آفتاب گرم یا حمی درست آتش حاصله و در فصل ضعیف بهم رسد و مکاکم
تمام اقسام حمیات یومیه را با اسباب کلیه و جزئیه و فرق علاج هر یک بتفصیل درین رساله بیان
نمایم منتج با انزام ادکیار است با بجهة دوام هر یک غالب با تمام در داست و اگر تحت و زفله بعد بحمیات
خلطیه و دقیه منتقل گردند و بعضی مستعد انها رتشخیص نموده نیز متعذر است و در جمیع اقسام ان لازم است

تهیای ده قسم بند و تشویش آب سرد در اول مرتبه خفیف حرارت علامت بکو ملازر
استفراغیه و انتشا سیلی چند فیمان چای موجب سهو عرق و زوال حمرت است دماغ بکو تقویت
حیات زبوره با عدم خوف از عفونت خلط فاسده و استفراغیه نافع بود و در تجربه
لطیفه مجمونها بار خاصه مانخته تو تصیح یافته یا بکه مستوی بزد حاجب بنفع قسم از حیات المقدرة
مذکوره است چه بیداری و سهو مفرط لازم آنها فاله غضب نیز بواسطه ملی التهاب سمومیه
انعاقیه و ترک رجوع و عدم غیبت آنها با کل و شرب هم غالب با مغلوب و غالب بار است و اتمام
در تحصیل مطلوب وجه تمام است از طرفین ثابت و پایدار غم با مغلوب و فرح بالغ
نیز انکار است مشتق و لقب ظاهر و نه جای انکار است و بدیهی است و افراط در هر
از این امور ارتعوهای بطلعت خارج و شخص ارواح و تحلیل حیات مذکوره است و از
این مقالات معلوم شود اضرار تمام نسبت بدان ده تعلق که از شرب خمر است چه کثرت
شرب خمر نا موجب سخونت روح و مولد بلغم از حمل کود شب و موسوم بتجربه است
با احتمال اجتماع ازاد و لازم تمام مواد خمره هر یک جدا ذاته محدث قسمی از حمی نوع
است چه جار از جنس یا هم متضاد یا رکوز و غلبا منجر به دق و حمیات خلطیه مثل محرقه
و مطبقه و امثال آنها کیفیت تدبیر مخرج کتب هرکه ابو رخیم حکیم وزیر اولی شیراز المعمور و نقص
انتقالات حکیمیه مستخرج شده است چه خانه‌ی دوازده گانه هر یک را نسبتی بدیگری

خانه‌ی دوازده گانه فلک نظیر کعبتین بادشمس و قمر و ماثر که هم و حرکات و ادوار و خانه‌ی زبور
بکم عدالو مشوره و کعبتین با بعضی ارجاع احوال خلق متعارف و قدر مطابق نسبت داده است و فواید حکمیه دیگر نیز
در او منبع است در ایما بر این مطلب اهتمام نیست ما نه اشتغال نفس از خیالات که وغیره تلک
و در رایع فوق آن در مجرد سرایت اهر عفونت و در ایکه دکنت و عامل شموات و از لذات
حکیمان غافل و از اهل العلم اصطلاح تر و نفهمها کعقب یار که فصل ایم در حمرت دقیقه بدانکه و قبار از فروع
است یکی دق اشیخوخه و دوم دق مطلق مفرد و مرکوب دوم ان قسم خیرست و از برای او سه درجه
معین است درجه اول آنکه حرارت غریبه رطوبات نایته حاصله در خلط را و از عروق صغار
جمله تعویه و نیز بلیف داماده است فنا سازد و شروع نماید در فنای رطوبتی که در خلل و فرج
اعضا جبه ترطیب و تغذیه از غلط تحلیل شده است درجه دوم آنست که حرارت مزبوره بعد از فنای
رطوبات نایته شروع نماید در فنا رطوبتی که از جنس فرح و تنبیه مستحیل بجو هر اعضا گردیده و قریب
العهد بانعقاد و تجوبت بلی از جمله قوام خارج است چه هر گاه از جنس قوام مشابه اعضا بشد
هر آینه از انواع رطوبات خارج بود و هم بتبه را زوال نشد درجه سیم آنکه رطوبات اصلیه
منویه اعضا منوده را مانند عظم و غضروف و عصب و نزاغی و اوردی و رباط و یا اعضا تولده
از دم را مثل گوشت و پیه و دنبه ریشه فنا بود که دین رطوبات طبیعت که در اصل خلقت

از دو عقرب و سهر اعضا اشتعال نموده اند و اتصال اعضا نموده مشابه به اجزا از او بهم شد
و لطافت رطوبت اجزای بدن لازم سست شود و بر کنده خواهد شد لهذا هر نسبت [illegible] باید از
وصول الیه بعد از موت خواهد بود نسبت بر ابدان مشهور تر متوقع شود و در این باب
اقوال دیگر نیز هست و در تحقیق و عقیده حکما تفصیل بعضی ایشان است و غرض [illegible] مولده
مولده دق سبب و اصل ان حرارت غریب است که بو سلطان نشر ایشان نیز از عهد اول مزاج
نحیف میکند و اسباب [illegible] الامراض است مانند هم و غم زیاده و تعب و غضب و بیداری مفرط و مجاهده
بر عطش و جوع [illegible] در مجرد المزاج و استعمال اغذیه حاره و اشربه و ادویه حاره و حادهاء
در جوانان و مجردان المزاج و فصل تابستان و هر یک از این اسباب موجب حرارت غریب و مولد
محرقه شوند ممکن است و از امراض حاده مانند مطبقه و محرقه و غب لازم و اقسام دق
از جمله [illegible] و عدم رعایت قلب از جمله [illegible] و غیر ذلک متولد گردد علامات ان مطلق
تب دائم خفیف بر یک نظام و تواتر و ضعف نبض و بعد ان قلق و اضطراب مانند سایر حمیات
و در بادی [illegible] مراض [illegible] و نشر ایشان نسبت با اجزای بدن و علامت [illegible] کم و در بود کم لمس
و چون [illegible] بر [illegible] طول [illegible] و بعض قوت تمام پیدا شود و بول در ابتدا [illegible] رقیق
ابیض و در انتها [illegible] با دهنیت و صفایح است و از [illegible] از

ببرادت دل [illegible] از یک علت [illegible] مانند شعله فتیله چراغ [illegible] رطوبت روغن باشد و شعله زیاده
گردد و در جمیع اعضا ذبول پیدا شده است و از بعض زیاده تر و بدن لاغر و پوست ان ترقیده
و چشم و صدغین فرو رفته و کف [illegible] و سینه باریک و سرهای استخوانها نمایان و نفرت [illegible] ورت
صورت غبار آلوده و کشیده و [illegible] از شدت خشکی بدن کج و پیچیده و پوست [illegible] لاغر
در اثنای [illegible] چون این علامت بدرجه ظهور رسیده [illegible] قطعا موت [illegible] قاعده
حکمای فرنگ بر آنند که سبب [illegible] و قرحه و ورم [illegible] است و [illegible] علاج ان [illegible]
بلکه جمیع [illegible] در علاج ان مصروف مقویات [illegible] داروها [illegible] باید [illegible]
اسباب [illegible] این [illegible] سبب [illegible] منحصر با آن [illegible] والله اعلم علاج ان [illegible] اجمال
در درجه اول تشخیص [illegible] و علاج [illegible] و در درجه سوم غیر ممکن العلاج [illegible] اعضا
از ضعف حرارت غریزیه و فنا رطوبات ثابته و نقصان رطوبات اصلیه منویه حکم فتیله چراغ
بهم رسانیده [illegible] و [illegible] حرارت شعله [illegible] رطوبت [illegible] فتیله [illegible] اجزای
مربوط [illegible] شبیه [illegible] اجزای فتیله بسبب احتراق [illegible] تعفن [illegible] باشد
پس [illegible] اعاده رطوبت اصلیه فتیله ممکن نیست اگرچه چراغ را [illegible] از روغن نماید اعاده

اگر نافع نشود از رطوبت بود به [illegible] الطباقی آرد یا بجهت علاج آن تقویه و تدبیر در طبیعت [illegible] و قی

دهند ماء الشعیر سرطانی و لعاب اسفرزه شیر [illegible] و نیز با قرص کافور و قرص طباشیر و شیاف ابیض [illegible]

فصل دیگر در علاج دق که اکثر معمول به اطبا چنان است در وقت سحر قرص کافور یک مثقال با [illegible]

کافور خالص دهند و طلوع آفتاب ماء الشعیر سرطانی با شیر [illegible] با ترتیب [illegible] تخم

خرفه دهند و غذا ظهر مزعفر زرده مرغ [illegible] صبح شیر با برنج داده و [illegible] یا حلیب

هرگاه ماء الشعیر [illegible] شده باشد در فصل چهار روز گاه هر روز برنج و قیمه نان خشک و روز

اکتفا نمایند و شام قلیه با گوشت مرغ بچه یا تره تازه با اسفناج و خرفه و کشنیز تازه

و شیاف ابیض ترتیب داده با چلو دهند و [illegible] سر [illegible] بپوشند و پارچه کتان زرد با صندل

سائیده و کافور و آب کاهو و [illegible] گلاب [illegible] بر موضع قلب [illegible] و در حمام [illegible]

در میان [illegible] ترتیب [illegible] نافع است و اصل [illegible] تخم کدو [illegible] بالا برهنه [illegible]

دست و پا [illegible] و کرسی [illegible] و بعد [illegible] مریض [illegible] کتان [illegible] باشد و هوای [illegible] سرد

و تر و [illegible] آب روان [illegible] برگ بید و نیلوفر و بنفشه و کاهو [illegible] کرفته [illegible]

کدو و [illegible] نیلوفر [illegible] مریض را [illegible] و از تخم [illegible] و عطش [illegible]

[illegible] صنعت قرص کافور [illegible] مثقال [illegible] تخم کدو [illegible] کاهو

کاهو تخم [illegible] تخم خرفه [illegible] کافور از هر یک [illegible] مثقال کوبیده [illegible] با لعاب اسفرزه

قرص [illegible] صنعت قرص طباشیر [illegible] سفید [illegible] درهم [illegible] درهم [illegible] تخم خیارین [illegible] کدوی

شیرین تخم خرفه مقشر از هر یک [illegible] درهم [illegible] از هر یک [illegible] درهم نرم کوبیده با آب برگ

بارهنگ با لعاب اسفرزه اقراص سازند صنعت ماء الشعیر سرطانی بگیرند جو تازه [illegible] مقشر [illegible]

[illegible] از آب شیرین [illegible] شسته [illegible] اوراق [illegible] با نمک [illegible]

بشویند [illegible] زمستان [illegible] آب بسیار جوش داده آب [illegible]

تازه دیگر بر آن ریخته با سرطان [illegible] دهند [illegible] سرطان [illegible] بعد مطلوب

بدهند و علامت [illegible] سرطان [illegible] و [illegible] رطوبت [illegible] خارج شده

[illegible] دق الشیخوخه هر چند [illegible] عادت [illegible] بر آن [illegible]

[illegible] ذکر نماید [illegible] دق حقیقی [illegible] اسباب [illegible]

[illegible] موجب ضعف قوای [illegible] و [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] از تولد غذا [illegible] چنانچه [illegible] عارض [illegible]

سبب [illegible] دق الشیخوخه [illegible] حرارت [illegible] موجب [illegible]

[illegible] رطوبات [illegible] حرارت غریزیه [illegible] رطوبات [illegible] غذا [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible] و یا خواب

که منشور مستعد از حرارت باشند کشیده و کوفته [illegible] و در حمیات عفنیه بادام که ماده آن صفرا باشد
باشد زیرا که آب کدو مبطل قوت و مضعف حرارت غریزیه و خام کننده بلغم و رطوبت [illegible] اگر بود در
در رطوبات [illegible] است [illegible] قی [illegible] افسرده [illegible] نسیم ریختن شیشه و حرکات عنیفه
است موجب تحلیل رطوبات و حرارت غریزیه شود و بالعرض برودت و رطوبت [illegible]
چهارم استفراغ شدید است حرارت غریزیه را تحلیل و افراغ نماید پنجم بر بدنست شدید در اعراض حاده
و وضع ادویه و اغذیه بارده بر قلب است موجب ضعف حرارت غریزیه میشود و این علت چون [illegible] کهنه
علاج آن مشکل است علامت آن ضعف نبض و سفیدی قاروره و رقت آن و ظهور آثار پیری
و خشکی و لاغری بدن و سردی اطراف است علاج آن ترطیب و تسخین است و اول صبح همه روزه
[illegible] و [illegible] نخود [illegible] زرده تخم مرغ [illegible] هر یک [illegible] میل نمایند
و دو ساعت [illegible] بحمام رفته [illegible] آیند و از گوشت کبوتر بچه [illegible]
[illegible] مرغ و [illegible] دارچینی و زنجبیل و خولنجان [illegible] ترتیب داده [illegible]
و بخواب روند و باید از محللات و آب سرد و ریاضت و حرکات عنیفه و جماع اجتناب
ورزند و روغن نرگس و [illegible] روغن بادام [illegible] تدبیر نمایند فصل یازدهم در حمیات
عفن خلطیه [illegible] باب اول در حمیات [illegible] بدانکه حمی عفن آنست که [illegible]
در خلط بهم رسیده موجب سخونت [illegible] و در [illegible] عضو [illegible]
بروح و [illegible] قلب سرایت نماید و از قلب [illegible] رئیس [illegible] است [illegible] از ضرر

ضرر و نفع [illegible] بجمیع اعضا [illegible] و بسبب عفونت خلط [illegible] از آن [illegible]
[illegible] غلیظه [illegible] موجب [illegible] از هوای بارد و [illegible]
است در منافذ [illegible] عفونت [illegible] غریزی [illegible] خلط محتبس [illegible] عفونت
[illegible] داخل عروق است یا خارج عروق [illegible] و معده [illegible] و کبد [illegible]
و سینه و غیر آن آنچه داخل عروق [illegible] لازم است و غیر [illegible] عفونت [illegible]
و آنچه در خارج عروق متعفن [illegible] از [illegible]
[illegible] عروق [illegible] و [illegible] اورام [illegible] خارج عروق [illegible]
[illegible] عفونت [illegible] عفن [illegible]
خلطیه [illegible] بسیط [illegible] حمیات خلطیه [illegible] داخل [illegible] اربعه [illegible]
و [illegible] خارج [illegible] گویند و [illegible] حمیات خلطیه [illegible]
[illegible] عروق [illegible] خلط متعفن [illegible] حرارت غریبه [illegible]
[illegible] از اجزای خلط متعفن [illegible] متعفن [illegible]
است خلط متعفن [illegible] خلط [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] معین است [illegible] عفونت [illegible] متعفن [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] عروق [illegible] متعفن [illegible] جمیع آن خلط

را فرا گیرد چه آنچه در عروق است چون با هم است اتصال و شرکت دارند و در هر جزو از خلط متعفن تعفن نمود و دیگر

از محل در آید متعفن نیکو ماده متعفنه یکجا متصل و منقطع گردد و [illegible] و تا [illegible] دائماً [illegible]

مخصوصه بنا نموده افروخته نمود لیکن در بعضی اجزا زیاده به تدریج [illegible] اکثر [illegible]

و بود دیگر متعفن است تا یکجا کامل گردد و گفته اند دم یکجا متعفن گردد زیرا که [illegible]

بر سبیل [illegible] اسباب [illegible] ولا یمکن ان یتعفن الدم بجملته [illegible]

گویا این قول رنگین است چه قیاس و برهان بر خلاف آن حاکم است اما قیاس [illegible] دارد

اما برهان بر آن حرکت است در بعضی از مطبقه [illegible] یکجا متعفن [illegible] قابل علاج نخواهد

بر سبیل [illegible] ولا یتعفن الدم بجملته الا و یهلک [illegible] مطبقه محرقه دمویه [illegible]

علامات آن سرخی چشم و صورت و پر شدن رگها و کشیده گی رگها و سنگینی [illegible] و صداع

و عظم نبض و سرخی و غلظت بول و [illegible] در اول ظهور آن و قلق و اضطراب و تمدد

نفس و تتابع [illegible] از اسباب صنف [illegible] متزایده و متناقصه و متساویه

متزایده آن است که اجزای متعفنه زیاده از اجزای متحلله باشد [illegible] از اجزای متعفنه

[illegible] زیاده از آن مقدار [illegible] متعفن گردد و این بدترین اقسام است و سبب آن

یا کثرت مقدار دم است چون قدری از آن متعفن شد سرایت [illegible]

از آن متعفن سازد و حمی متزایده گردد و یا از کثرت رطوبت و غلبه [illegible] دم است

و [illegible] جزئی از آن متعفن گردد [illegible] قبول عفونت [illegible] و متناقصه آنکه اجزای متحلله [illegible] از اجزای متعفنه

باشد و اسباب آن [illegible] اسباب متزایده [illegible] و متساویه آنکه آنچه از اجزا [illegible]

مساوی [illegible] متعفن گردد و سبب آن توسط اسباب مذکوره است یا اجتماع بعضی از اسباب متزایده با بعضی از

اسباب متناقصه علاج آن اگر چه قوت [illegible] ظاهر باشد در روز فصد و استعمال مخوضات و مبردات مثل آب

[illegible] و آب انار و امثال اینها تجویز [illegible] در اینجا [illegible] بطور مخصوص علاج [illegible]

جزئیه [illegible] اصل [illegible] معالجه است بیان [illegible] از اول تا چهار [illegible]

از هر یک [illegible] مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] زیاده [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] روز [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] فصد [illegible] بقدر قوه و وقت اخراج دم [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

سه مثقال [illegible] چهار [illegible] نسخه [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] سه مثقال عناب سپستان چهل دانه [illegible]

[illegible] مثقال پوست [illegible] مثقال [illegible] مثقال روغن بادام سه مثقال [illegible]

بطور معمول [illegible] روز [illegible] روز [illegible] قبل [illegible]

[illegible] بقدر قوه و [illegible] مریض [illegible] اخراج [illegible] و [illegible] گفته اند [illegible]

بلکه طبیعت را کمک دهند یا آنکه تخمه بعروض میشود تا به وا دادرا بجهت استفراغ بحران دشوار بشود ضعیف ماده

رحمت است برادر غالب خواهد اماد درست صحیح و تعدد بحران رعایت این شرط باید نمود که ظهور اوانه مشهود

و استفراغ در تب بحران معمول است در حقیقت بکنند محظور باشد یکی جمع در استفراغ مثل فصد و اماله

شود و دیگر وقوع در تب بحران باید که در روز هفتم و چهاردهم اما کم در تب هیجم را بدهند که در تب

الحق بحران واقع شد دیگر تعقید لا بد از تجربه مسهل خفیف در نهم یا دهم داده شربتهای شیرین دار بدهند

صفت مسهل نیکو پوست هلیله زرد و کشمیز و نقشه نیک هر یک سه مثقال تمر هندی سی مثقال

جوش دهند ... با زرده بیست مثقال شیرخشت یا ترنجبین بدهند و چنانچه چهارده مثقال

و ... علاوه نمایند ... صورت احوال روغن بادام ... از جهت قلب ...

و غذا ... در تب ... بدهند و هرگاه در تب هفتم بحران واقع نشد

ترشی را تغیر اند ... در هشتم و فصد ... ز ... است

در نهم ... قسمین ... روغن ... شربتهای ... ترشی دار ...

و ... استعمال ... زنند ... بحران با اندازه ...

واقع شود ... شربت ... تخم ... و ...

وقت صبح ... داده ... بدهند ...

7

ای دل می و معشوق بکش در باقی
سالوس مکن و کم کن زراقی
گر پیرو احمدی خوری جام شراب
زان حوض که مرتضاش باشد ساقی

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم که کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

بشکفت شکوفه می بیار ای ساقی
دست از عمل زهد بدار ای ساقی
زان پیش که اجل کمین کند روزی چند
جام می لعل و روی یار ای ساقی

برخیز برخیز ز جای خواب ای ساقی
درده درده شراب ناب ای ساقی
زان پیش که از کاسه سر کوزه کنند
از کوزه بکاسه کن شراب ای ساقی

بگرفت مرا ملالت زرّاقی — برخیز و سبک باده بیار ای ساقی
سجاده و طیلسان بمی سار گرد — با توکه شود لاف من اندر باقی

برگیر زخود حساب اگر با خبری — کاوّل تو چه آوردی و آخر چه بری
گویی نخورم باده که میباید مرد — میباید مرد اگر خوری یا نخوری

بگشای دری که در گشاینده تویی — بنمای رهی که ره نماینده تویی
من دست بهیچ دستگیری ندهم — کایشان همه فانیند و پاینده تویی

با ما تو هر آنچه گویی از کین گویی — پیوسته مرا ملحد و بیدین گویی
من خود مقرم بر آنچه هستم لیکن — انصاف بده ترا رسد کین گویی

ای کوزه گرا بکوش اگر هشیاری — تا چند کنی بر گل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو — بر چرخ نهادهٔ چه می‌پنداری

ای گل تو بروی دلربا می‌مانی — وی مل تو بلعل جانفزا می‌مانی
ای بخت ستیزه کار هر دم با من — بیگانه تری و آشنا می‌مانی

از مطبخ دنیا تو همه دود خوری — تا چند غمان بود و نابود خوری
دنیا که بر اهل او زیانیست عظیم — گر ترک زیان کنی همه سود خوری

آزار دل خلق مجو نیم شبی — تا بر نکشند یاربی نیم شبی
بر مال و جمال خویشتن تکیه مکن — کانرا بشبی برند و اینرا بشبی

اول بخودم چو آشنا میکردی آخر ز خودم چرا جدا میکردی
چون ترک منت نبود از روز نخست سرگشته بعالمم چرا میکردی

ای کاش که جای آرمیدن بودی یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک چون سبزه امید بردمیدن بودی

از دفتر عشق میگشودم فالی ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
میگفت خوشا کسی که در خانهٔ او یاریست چو ماهی و شبی چون سالی

از آمدن بهار و از رفتن دی اوراق وجود ما همی گردد طی
می خور مخور اندوه که گفتست حکیم غمهای جهان چو زهر و تریاکش می

چون واقفی ای پسر ز هر اسراری چندین چه خوری بیهده تیماری
چون می نرود باختیاری کاری خوش باش درین نفس که هستی باری

چندان که نگاه میکنم هر سوئی از سبزه بهشت و ز کوثر جوئی
صحرا چو بهشت شد ز دوزخ گوئی بنشین به بهشت با بهشتی روئی

جز راه قلندر و خرابات مپوی جز باده و جز سماع و جز یار مجوی
بر کف قدح باده و بر دوش سبوی می نوش کن ای نگار و بیهوده مگوی

خواهی که اساس عمر محکم یابی یکچند بعالم دل خرم یابی
فارغ منشین ز خوردن باده و می تا لذت عمر خود دمادم یابی

در شعبده‌خانهٔ جهان یار مجوی — بشنو ز من این حدیث و زنهار مگوی
باده بستان و هیچ درمان مطلب — با غم منشین خرم و غمخوار مجوی

دو چیز که هست مایهٔ دانائی — بهتر ز همه حدیث ما گو یا نی
از خوردن هرچه هست ناخوردن آن — وز صحبت هرچه هست به تنهائی

در باغ چو بد غوره ترش اول وی — شیرین چه بود تلخ چون آید می
از چوب چه تیشه گر کسی کرد رباب — وز تیشه چگوئی تو که میسازی نی

دانی که سپیده‌دم خروس سحری — هر لحظه چرا همی کند نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح — کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

باده بستان تا دوائی یابی — وز رنج منال تا شفائی یابی
میباش بوقت بینوائی شاکر — تا عاقبت الامر نوائی یابی

پیری دیدم بخانهٔ خماری — گفتم نکنی ز رفتگان اخباری
گفتا می خور که همچو ما بسیاری — رفتند و کسی باز نیامد باری

تنگی می لعل خواهم و دیوانی — سد رمقی باید و نصف نانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی — خوشتر بود از مملکت سلطانی

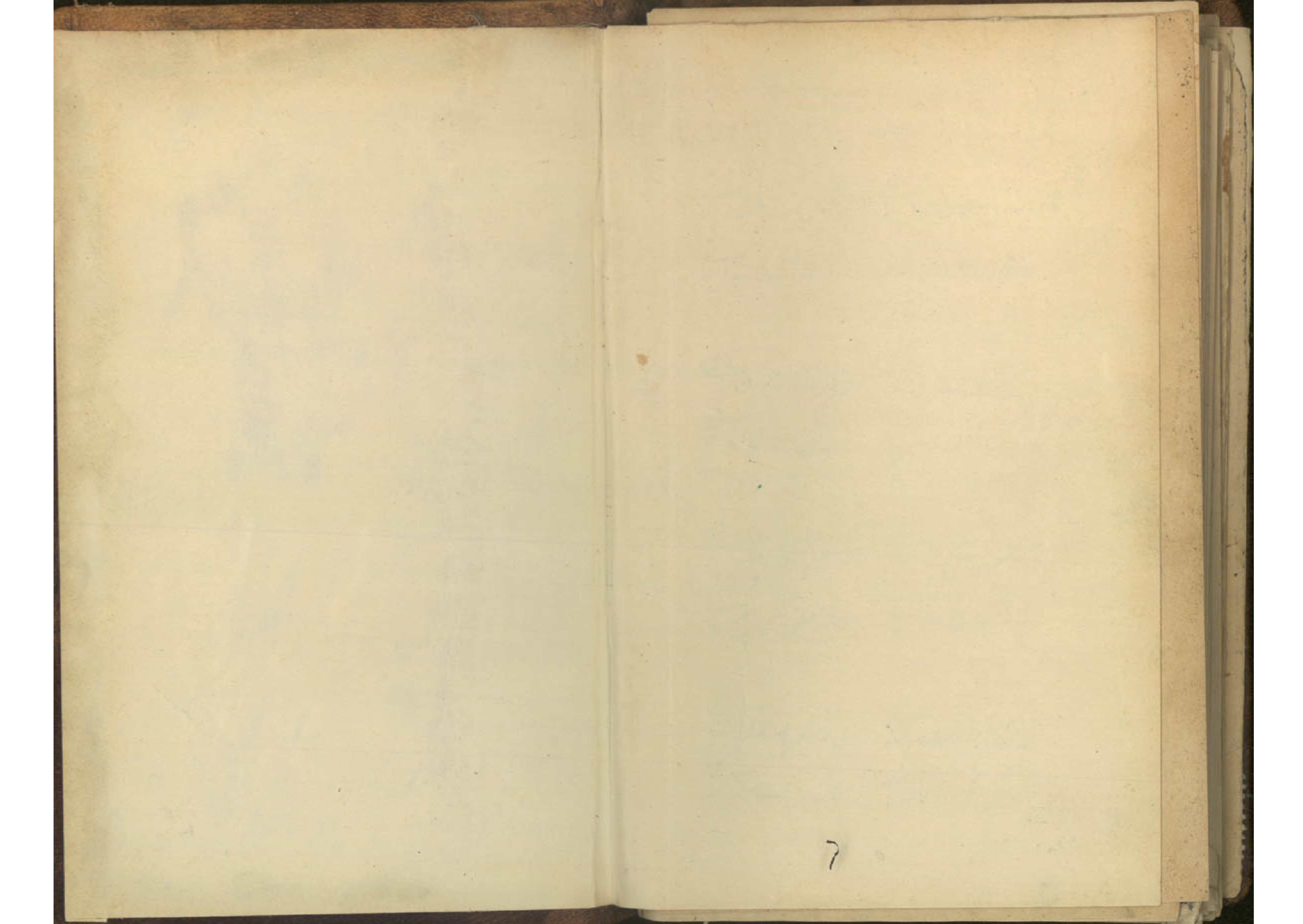
تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی — مشکل چه یکی چه صد هزار ای ساقی
خاکیم همه چنگ بساز ای ساقی — بادیم همه باده بیار ای ساقی

تا چند زنا سینه برات ای ساقی
بنویس بمیخانه برات ای ساقی
روزی که برات ما بمیخانه زنند
آنروز بود شب برات ای ساقی

تا در تن تست استخوان و رگ و پی
از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال
منت مکش ار دوست بود حاتم طی

تا در هوس لعل لبی جام میی
تا در پی آواز دف و چنگ و نیی
اینها همه خشواست جدا میشنوم
تا ترک تعلق نکنی هیچ نیی

تن زن چو بزیر فلک بی‌باکی
می نوش چو در عالم آفت‌ناکی
چون اول و آخرت بجز خاکی نیست
انگار که بر خاک نه در خاکی




خانهٔ
ورای
ی